

جان فیتز جerald کندی



# سیمای شجاعان

ترجمه ابراهیم خواجه نوری

## شرح حال جان فیتزجرالد کندی

۱۹۱۷، ۲۹ ماه مه: در بروکلین، ایالت ماساچوست بدنیا آمد. پدر: جوزف پ. کندی، سرمایه‌دار و بعداً سفیر آمریکا در دربار سنت‌جیمس. مادر: رز فیتزجرالد کندی، دختر یک شخصیت برجسته سیاسی بستون.

۱۹۳۵: در مدرسه اقتصاد لندن بتحصیل پرداخت و از هارولدلسکی و دیگران تعلیم گرفت.

۱۹۳۶: در دانشکده هاروارد، که برادرش جوزف هم در آنجا تحصیل می‌کرد اسم نوشت.

۱۹۳۸: در سفارت آمریکا در لندن - در شش ماهی که از هاروارد دور بود - خدمت کرد.

۱۹۴۰: از دانشکده هاروارد دانشنامه B. S. با درجه عالی گرفت.

۱۹۴۰: نخستین کتابش «چرا انگلستان بخواب رفت» چاپ شد.

۱۹۴۱ تا ۴۵: به خدمت نیروی دریایی آمریکا در آمد و سه مدال گرفت.

۱۹۴۵: بعنوان خبرنگار «اینترنشنال نیوز سرویس» استخدام شد و مأمور اخبار اروپائی گشت.

۱۹۴۷ تا ۵۳: از ناحیه یازدهم ایالت ماساچوست به نمایندگی کنگره انتخاب شد.

۱۹۵۳، ۱۲ سپتامبر: با ژاکلین لی بوویه ازدواج کرد.

۱۹۵۳ تا ۶۱: سناتور ایالت ماساچوست بود.

۱۹۵۷: کتاب «سیمای شجاعان» او در سال ۱۹۵۶ چاپ و در زمینه شرح حال-نویسی برنده جایزه پولیتزر شد.

۱۹۶۰، ۸ نوامبر: در انتخابات ریاست جمهوری با ۳۴,۲۲۷,۰۹۶ رأی بر ریچارد م. نیکسون با ۳۴,۱۰۷,۶۴۶ رأی پیروز شد.

۱۹۶۱، ۲۰ ژانویه: بعنوان سی و پنجمین رئیس جمهوری آمریکا رسماً شروع بکار کرد.

۱۹۶۳، ۲۲ نوامبر: در دالاس، تگزاس ترور و کشته شد. هنگام مرگ ۴۶ سال داشت.

این کتاب بسمایه مؤسسه انتشارات پیروز چاپ گردیده است

۲۰ ریال



از چاپ اول این کتاب چهار سال می‌گذرد. در این فاصله جان فیتزجرالد کندی از نمایندگی سنای امریکا بریاست جمهوری رسید و سپس در ۲۲ نوامبر ۱۹۶۳ در ایالت تکزاس کشته شد. کندی در این کتاب سیمای سناتورهای شجاعی را ترسیم کرده است که با مردانگی و روشن‌بینی به وحدت و پیشرفت وطن خود خدمت کرده‌اند. او مینویسد:

« بحرانهای بزرگ مردان بزرگ و شجاعت‌های بزرگ بوجود می‌آورد. »

ولی در آن روزگار او هرگز نمی‌دانست در ۴۳ سالگی تاریخ از او چهره‌ای خواهد ساخت بسیار بزرگتر و پاکیزه‌تر از همه شجاعانی که آن سرزمین بخود دیده است.

ناشر

۱۳۴۰ چاپ اول  
۱۳۴۱ چاپ دوم  
۱۳۴۲ چاپ سوم .. ..  
سازمان کتابهای جیبی

جان فیتزجرالد کندی

# سیمای شجاعان

ترجمہ ا. خواجہ نوری



سازمان کتابہای صیبی

خیابان گوته (نایب السلطنہ) - شماره ۴۶

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

This is an authorized translation of

**PROFILES IN COURAGE**

by John F. Kennedy.

Copyright, 1955, 1956 by John F. Kenneby.

Published by Harper & Brothers, New York,  
New York.

---

چاپ دوم این کتاب در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بطبع رسیده است

دیماه ۱۳۴۲

## تعریف پروفسور الان نوینز

مورخ معروف آمریکا

همانطور که جان برایت گفته است مردان سیاسی را همیشه فقط برای اینکه در زندگانی خود مشاغل و مقامات مهمی شاغل شده‌اند رجال بزرگی نامید. بلکه برای استحقاق عنوان سیاستمدار بزرگ باید حائز صفات و فضائلی باشند که مخصوص بزرگی و رهبری است، و یکی از برجسته‌ترین آن صفات بدون شك «شجاعت» است. در این کتاب، سناتور کندی نوع خاصی از شجاعت را مورد بحث قرار می‌دهد که عبارت است از: شهامت معنوی رهبران پارلمانی. و ایستادگی آنها در مقابل شهوات شدید همکاران، و مخالفت خردکننده موکلین، و ضدیت اکثریت مردم. نمونه‌هایی که انتخاب کرده منحصرأ از بین نمایندگان سنای امریکاست. ولی آنها را طوری انتخاب نموده که شرح حالشان بسیار جالب و فراموش‌نشدنیست.

خاصه که در بیانش، نکات برجسته‌ای هم، از لحاظ تجزیه و تحلیل روان‌شناسی، مسائل سیاسی، و حوادث دوره‌های مختلف، مورد توجه قرار گرفته است. روی هم رفته این کتاب بقدری جذاب است که خواننده از سر تا ته آن را با شوق و شتاب فراوان می‌خواند، تا بدرس عبرت بسیار آموزنده آخرش برسد. حقیقتاً در این کتاب نفیس بقدری حقایق تاریخی توأم با واقع بینی سیاسی و تعالیم اخلاقی مزوج است که باید حتماً آن را يك «خدمت عمومی» نام داد.

بطوریکه سناتور کندی، در فصل اول کتاب وصف کرده، «شجاعت» مثل الماس برنده چند لبه ایست که چگونگی اثراتش کاملاً بستگی به طرز استعمال و موارد استعمال هر يك از این لبه‌ها دارد. و البته تشخیص آن، موضوع سهل و ساده‌ای نیست. زیرا



غالباً منشأ و محرك شجاعت ها از عوامل مختلفه و متعددی تشکیل شده که ، در بادی امر ، تشخیص آنها بسیار دشوار است ، بخصوص اگر شجاعت در مورد معضلات پیچ در پیچ سیاسی ، و مشکلات کونا کونی که مسائل متضاد آن در مقابل انسان می گذارد ، باشد . همه میدانند که در موقع اتخاذ تصمیم ، وقتی راه انتخاب بهترین رویه هاستدود است ، تشخیص مصلحت های درجه دوم و انتخاب بهترین آنها بسیار مشکل می شود . چون همیشه در موقع انتخاب اضطراری بین دو بد ، هر کس دچار تشویش و تردید و بیم مسئولیت می گردد . حتی قهرمانی نظیر ژرژ واشینگتن و لینکلن هم در این قبیل موارد غالباً از طرفی که برای حل مسائل مملکتی پیش می گرفتند ( گرچه توأم با شجاعت اخلاقی بود ) کاملاً مطمئن و راضی نبودند .

در این کتاب تمام شواهدی که از شجاعت ها ذکر شده واقعی و روشن و مثبت و آموزنده است . و این خود از مزایای مهم این مجموعه بشمار می رود . بعلاوه انسان لذت می برد از اینکه می بیند تمام قهرمانان آن از قبیل جان کوئینسی آدامس ، و بستر هوستون ، راس ، جرج نوریس و غیره ، شجاعت خود را در راه رسیدن به هدفهای شرافتمندانه و بزرگی بکار برده اند ، نه برای منافع کوچک شخصی . البته در تمام اعمال تعصب آمیز ابناء بشر مقدار زیادی شجاعت آمیخته است . مثلاً نظیر شجاعت هائی که از طرفداران لغو بردگی (Abolitionists) متعصب شمالی با آتش خواران «Fire Eaters» جنوبی ( قبل از جنگ داخلی آمریکا ) سر می زد .

ولی شجاعتی که ما از آن بحث و ستایش میکنیم از نوعی دیگر است . فرق بین شجاعت واقعی ، یعنی شجاعتی که منطبق با موازین اخلاقی باشد ، و شجاعت ناشی از تعصب را ، ژرژ فریز بی هور در تعریف چارلز سمتر ، بخوبی تشریح کرده است ، می نویسد : «وقتی

سمنر خود را در مقابل حکم وظیفه و ندای وجدان می‌دید ، دیگر ابدأً از مواعی که عداوت اکثریت ها و خصومت قوم‌مقننه در راهش می‌گذاشت نمی‌هراسید ، و این عبارت مختصر ، روشن‌ترین توجیه « شجاعت سیاسی » است .

یکی از انواع دیگر « شجاعت بدلی » آنست که از بعضی انحرافات خلقی ناشی می‌شود . مثلاً جان‌راندولف آورو نوک در مخالفت با جنک ۱۸۱۲ خیلی سر سختی و شهامت بخرج داد . گرچه او همیشه در رویه‌اش ثابت و محکم بود و غالباً افکاری درخشان داشت ، معذالک چون در این مورد اعمالش غیر عاقلانه و مبالغه آمیز و افراطی بود و تعادل نداشت ، نتیجتاً حاصل تمام شجاعت‌هایش بیهوده هدر رفت . همچنین است شجاعت‌هایی که در اشخاص منفی‌باف و سر سخت دیده می‌شود . مثلاً جرج ادموند آورمونت یکی از نمونه های مشخص آن بشمار میرود ، که در باره‌اش بشوخی گفته اند : اگر در دنیا هیچکس بجز جرج ادموند وجود نداشت ، باز هم با هر چه جرج ادموند پیشنهاد می‌کرد مخالفت می‌نمود .

ولی نمونه‌هایی که آقای کندی برای ما معرفی میکند از نوع دیگرند . شجاعتی که او تعریف میکند شجاعت کسانیست که از روی عقل و مآل‌اندیشی می‌کوشند ، سرسختی می‌کنند ، و ، علیرغم منافع شخصی خود ، در مقابل تمام مخالفت‌ها ایستادگی می‌نمایند ، تا کشتی کشور را در راه صحیح هدایت کرده بمقصد برسانند . جان کوئینسی- آدامس از حزبش برید ، با مردم ایالتش بهم زد ، عداوت تمام پشتیبانانش را بر علیه خود برانگیخت ، تا حیثیت ملت را در ماجرای « امبارگو » حفظ نماید .

دانیل وبستر میدانست که نیمی از اعضای حزبش به اضافه تقریباً تمام مردم نیوانگلند براو خواهند شورید و می‌دانست که

## سیمای شجاعان

نویسندگان و شعرا هجوش خواهند کرد ، و کلمات زهر آکینشان زندگایش را مسموم خواهند ساخت ، ولی با همه این مصائب از خطرات نهراسید ، و نطق معروف به « نطق هفتم مارس » را درنآیید طرح معروف به « موافقت نامه کلی » درسنا ایراد کرد . سایر نمونه‌هایش هم از همین قبیل است .

یکی از نکات بسیار جالب این کتاب این است، که غالب نمونه‌هایی که سناتور کندی بما نشان میدهد، از بین رهبرانی انتخاب شده‌اند که در کرسی پارلمان ، استقلال فکری خود را ، در مقابل فشار شدید پنوکلین کمراه ، حفظ کرده‌اند . از ابتدای پیدایش دموکراسی- هادر اروپای غربی، نقطه ضعفی در غالب آنها دیده میشد که غالباً در صحت عمل قانون گزاری خلل زیادی وارد می‌آورد. باین معنی که غالب مجامع سیاسی ، تشکیل میشد از اشرافی که در نگهداری حقوق و مزایای اشرافی خود بسیار متعصب بودند . به همین جهت در انگلستان، اسکاتلند ، فرانسه ، کاستیل ، اسکاندیناو و پروس ، نمایندگان مجلسین را مردم واقماً مثل وکیل دادگستری خود میدانستند ، و متوقع بودند که آنها فقط از حقوق و منافع خصوصی موکلین دفاع کنند، نه از منافع تمام ملت . بنابراین نمایندگان به هیچوجه در طرز تفکر و طرز عمل سیاسی خود مختار نبودند، و اجبار داشتند طبق دستور موکلین خود رفتار نمایند . این رویه نامطلوب، یعنی این سختگیری در محدود ساختن اختیارات و کلا، و وادار کردنشان بدفاع از منافع و مزایای خصوصی موکلین، عاقبت فرانسه را به آتش انقلاب کشانید. ولی در مورد انگلستان، وحدت نظری که در غالب هدف‌های ملی مردم انگلیس وجود داشت ، و بخصوص معتقدانسان باین که حتماً قانون را باید بسود تمام ملت نوشت نه بسود یک طبقه مخصوص، موجب گردید که میدان اختیارات نمایندگان وسعت یافت، یعنی از محدودیت عملشان کاست

و بر استقلالشان افزود .

خوشبختانه این سنت مطلوب پارلمان انگلستان موروثاً به امریکارسید . نطق انتخابانی معروف بورك (که در بریتول ایراد کرد) برای این هردو مملکت سرمشق رویه پارلمانی قرار گرفت ، و طبق توصیه این دانشمند سیاسی واجتماعی ، بین مردم معهود شد که نماینده مجلس را پس از انتخاب ، باید آزاد ومختار بگذارند تا امور را طبق وجدان خود قضاوت و آزادانه نسبت بهر يك عمل کند . این دستور حکیمانه کاملادر رویه سناتورراس مصداق پیدا کرد ، چنانکه دیدیم او ، علیرغم فشار شدید مردم کانزاس ، سریحاً با بیرون کردن اندریو جانسون (Andrew Johnson) و خلع او از ریاست جمهوری ، مخالفت ورزید . یعنی با این عمل ، وفاداری پارلمان های « آنکو آمریکن » را بسنت و اصل بورك اثبات نمود .

البته ابراز شجاعت در امور کم اهمیت و کوچک تأثیر زیاد اجتماعی ندارد . یعنی برای اینکه شجاعت سیاسی مؤثر و مهم باشد باید در مورد موضوعی بزرگ یا قوانینی مهم ویر اثر اعمال شود . مثلاً جان استوارت میل وقتی مبارزه متهورانه ای در پارلمان انگلستان پیش گرفت بر علیه کلیه شقاوتهای حکومت نظامی فرمانفرمای سرزمین جامائیکا بود . چنانکه خودش در شرح حالش می نویسد ، من این مبارزه را تنها برای ترحم نسبت به سیاهپوستان جامائیکا نکردم ، بلکه بیشتر برای حفظ اصول مهم دموکراسی بود تا به همه ثابت شود تبعه انگلستان در همه جا باید فقط تابع قانون باشد نه تحت سلطه حکومت نظامی .

سناتور فورکر هم ، وقتی با شجاعت بر علیه اخراج مفتضحانه صدو شصت سرباز سیاهپوست قیام کرد گفت : در این موضوع اهمیت قضیه ای که من از آن دفاع می کنم خیلی بالاتر

از سرنوشت عده‌ای سرباز است : موضوع حفظ این اصل مهم عدالت است که به موجب آن هیچکس را نمی‌شود از حق محاکمه عادلانه محروم ساخت و بدون محاکمه تنبیه کرد .

طی تاریخ پارلمانی ما ، خوشبختانه نظائر کسانی که برای حفظ اصول شهامت به خرج داده‌اند زیاد دیده می‌شود ، و اساسی زیادی را بر تعداد کسانی که سناتور کنندی معرفی کرده است می‌توان افزود .

شهامت اخلاقی البته بخودی خود صفتی والا و قابل تمجید است . ولی باید توجه داشت به اینکه شهامت اخلاقی صفتی مجرد و منتزع از سایر خلیقات انسان نیست . بلکه این خود جزئی از مجموعه صفات عالی يك شخص بشمار می‌رود که بطور کلی تمامش را «اخلاق» می‌خوانند . گاهی دیده شده است که يك مرد بدون «اخلاق» هم ، در مواردی مخصوص ، شجاعتی غیرمنتظره از خود بروز داده . ولی این را نمی‌شود به مفهوم ما ، «شجاعت اخلاق» نامید . زیرا هرگز مرد بدون «اخلاق» شجاعتش حقیقی و همیشگی و اساسی نیست . چنانکه هیچ مرد با «اخلاق» را هم نمی‌بینید که شجاعتش آنی و زودگذر و استثنائی و اتفاقی باشد . خلاصه شجاعت اخلاقی همیشه با سایر صفات عالی بشری از قبیل درستکاری ، تعمق ، جدیت ، وجدان ، پابندی به اصول ، بی‌آلایگی ، و قدرت تصمیم ، توأم است .

این يك حقیقت غیر قابل انکار است که مردم امریکا ، در مورد رجال سیاسی مملکتشان ، محکمی اخلاق را بر وسعت دانش و قدرت فکر ترجیح می‌دهند . حتی می‌شود گفت ، بطور کلی ، نسبت به ریزه کاریها و پشت هم اندازیهای تیزهوشان قدری هم بد -

کمانند ، مگر اینکه ، به تجربه بر آنها ثابت شده باشد که اخلاق و وجدان محکمی از درون آن تیزهوشی و زرنگی را اداره می‌کند . در این رویهٔ عاقلانه ، امریکائی‌ها هم با سایر ملل انگلیسی زبان هم سلیقه‌اند . شاید بشود جان‌همپدن (John Hampden) را (که آنقدر مورد تحسین ثوودور روزولت بود) به عنوان یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های شجاعت پارلمانی ، در طی تمام ، تاریخ دموکراسی ، شاهد آورد . زیرا آنچه مسلم است اینست که نفوذ فراوان ، و موفقیت‌های بسیاری که در سیاست داشت ، قطعاً به علت استحکام اخلاقی بود نه به علت قدرت فکرو هوش سرشارش . چنانکه مکولی هم دربارهٔ جان همپدن همین عقیده را دارد و می‌گوید : «این مرد سرآمد تمام صفاتش این بود که اخلاقی محکم داشت» کلارندون مورخ هم راجع به «لانگ پارلیمنت» اینطور می‌نویسد: «من مطمئنم که قدرت و نفوذش در آن زمان بیشتر از تمام مردان کشور بود ... چون شهرت درستی آن عالمگیر شده توجش به منافع عمومی بقدری در اذهان راسخ گردیده بود که همه می‌دانستند ممکن نیست هیچ گونه نفع خصوصی یا نامشروع بتواند منحرفش کند .» همه می‌دانند که به علت قرصی اخلاق و ایشنگتن یود ، نه به علت ذکاوت و دانشش که ما توانستیم در کشمکش‌های انقلاب به سوی مقصد مطلوب رهبری شویم . و همچنین موهبت‌های اخلاقی لینکلن بود که در دورهٔ جنگ‌های داخلی ، وحدت ملی ما را از هم گسیختگی نجات داد . اینست که من معتقدم ، در هر سناتور یا نماینده ای ، اگر شجاعت اخلاقی یافتید ، بدانید که آن صفت مجردی نیست ، بلکه خصلتی است که همیشه آمیخته با سایر صفات عالی بشریست .

نکتهٔ مهمی که بر این باید اضافه کنیم اینست که وجود شهامت اخلاقی در «کنگره» حتماً ملازمه با وجود شهامت اخلاقی در خود

ملت امریکا دارد ، یعنی این بدون آن ممکن نیست . اگر این عامل نیرو بخش ، یعنی «شجاعت اخلاقی» را ، از «بوستون» تا «سان-دیه گو» ، در همه جا ، بین تمام مردم نیابیم ، جستجوی این کیمیای دموکراسی در واشینگتن بی‌مورد است . چنانکه لر دبرایس می‌نویسد : «امریکا تمامش مجموع یک واحد است و سازمانهایش درست نتیجه و حاصل وضع اقتصادی و اجتماعی آنست ، یعنی کلیه کشور مظهریست از خلیات ملت امریکا .» مقصود اینست که دموکراسی - دموکراسی صحیح و حسابی - خودش «معلول» این خلیات پسندیده است نه «علت» آن . بنا بر این اخلاق ملی ماست که قانونگذاران ما را با شهامت یا ترسو بار می‌آورد ، و سیاست ما را به طریق صحیح یا غلط سوق می‌دهد . این نکته مهم موضوعی است که در خلال کتاب قابل تمجید سناتور کندی بین ستوروش در همه جا دیده می‌شود . چنانکه مثلامی - نویسد : «گاهگاهی ممکن است بدکاران در کنگره نفوذ یابند و سیاست تمام کشور را تحت نفوذ خود قرار دهند . ولی ، به علت قوت اخلاقی ملت امریکا ، این نوع نفوذها گذران است ، چنانکه شاید بهای ایام بلا فاصله بعد از جنگ داخلی نیز گذشت و جای خود را به دوره سالمتری داد .»

بنا بر آنچه گذشت ، ما بخود حق می‌دهیم امیدوار باشیم به اینکه مردم امریکاهمچنان حافظ اصول بمانند ، از افراط اجتناب جویند ، نظم را رعایت کنند ، عدالت را سرمنشأ خلیات ملی خود قرار دهند ، و هر وقت این اصول را در معرض تهدید دیدند با شجاعت از آن دفاع کنند .

اگر خود مردم امریکا به این رویه ادامه دهند ، حقاً می‌توانند همین صفات را نیز از اعضای قوه مقننه خود انتظار داشته باشد .

**آلان نوینز**

## مقدمه

مدها قبل از اینکه وارد سنا بشوم ، در اولین وهله که گزارشی راجع به « جان کوئینسی آدامس » از نظرم گذشت و کشمکش هایش را با حزب فدرالیت مطالعه کردم ، مسئله « شہامت سیاسی » نمایندگان ، و ایستادگیشان در مقابل فشار موکلین ، جلب توجهم را کرد . و دیدم این مسئله را از خلال شرح حال سیاستمداران گذشته روشن تر می شود مورد مطالعه قرارداد . تا در اکتبر ۱۹۵۴ ، که به علت يك عمل جراحی در ستون فقرات ، مدت درازی در مریضخانه ماندم ، و در ایام نقاحت فرصت خوبی به دستم آمد تا در این باره به مطالعه و تحقیق پردازم .

من يك مورخ حرفه ای نیستم ، و باید اعتراف کنم به اینکه تمام اشتباهات و خطاهائی که در تعبیر قضایا در این کتاب دیده می شود منحصرأ به گردن خود من است . و به همین جهت از تشکر و حق شناسی صمیمانه نسبت به کسانی که در تهیه و انجام این کتاب



به من کمک کرده اند خودداری ندارم.

از آقای پروفیسور الان نوینز (استاد دانشگاه کولومبیا) ، که یکی از برجسته ترین مورخان سیاسی ، و بیوگرافان است قلباً سیاسگزارم ، هم برای سر آغازی که بر این کتاب نوشته ، و هم برای انتقادات بیهودی بخشی که راجع به متون آن کرده است .

همچنین خود را فوق العاده مرهون یکی از برجسته ترین مؤسسات امریکا یعنی « کتابخانه کنگره » می دالم . چون در تمام مدت طولانی غیبتم از واشینگتن ، هر چه کتاب خواستم با سرعت و لطف مخصوص از کتابخانه برایم فرستادند . میلتون کاپلان و ویرجینیادیکر ( متصدیان قسمت چاپ و عکس کتابخانه ) کمک های زیادی در راهنمایی و انتخاب تصاویر به من کردند . دکتر جرج کالسوی و مخصوصاً دکتر ویلیام ر. ترازیلم هم در انتخاب امثله کمک فراوان به این کتاب نمودند . همچنین آقایان آرتور کروک (از نیویورک نایمز ، ) و پروفیسور جمزمک گرگور برنز (استاد ویلیامز کالج ) پروفیسور جان بیستروم (از دانشگاه مینه سوتا ) که سابقاً دادستان کل نبراسکا بود مساعدتهای مفیدی نمودند ، و مراسلات چاپ نشده جرج نوری و اسناد مؤثر مربوط به « مقننه نبراسکا » را در اختیار من گذاشتند .

پروفیسور جان دیویس که حتی در نوشتن بعضی از فصول به من کمک کرده ، و دوستم جمزلند که با موشکافی يك و کیل داد گسترگی پرده از اسرار تاریخی قضایا برداشت .

مخصوصاً باید بگویم که بدون مساعدتها ، انتقادات و

جان‌کندی

تشویق‌های زخم‌زا کلین ، هرگز تهیه و انجام این کتاب برایم میسر  
نمی‌شد ، به‌همین جهت هرگز از عهده تشکرش بر نمی‌آیم .

**جان ف . کندی**

## شجاعت و سیاست

این کتابیست راجع به یکی از عالیترین فضائل بشری ، یعنی «شجاعت» . ارنست همینگوی آنرا به «وقارتحت فشار» تعبیر می کند و در واقع این کتاب هم تاریخچه فشارهای شدید سیاسی است که برعهده ای از سناتورهای امریکا وارد آمده ، و شرح وقار قابل تمجیدی است که در مقابل آن فشارها از خود نشان داده اند . اینها به قدری در معتقدات خود شجاع بودند که هیچ چیز متزلزشان نمی کرد : خطرانی که کاریر سیاسی شان را تهدید می نمود - نامحبوبیت نزد عامه - انزجار مردم از خط مشی آنها - بدنامی و اتهامات و رسوائی - وحتى ، بعضی اوقات ، خطرانی که شهرت و حیثیت و اصول مقدسات آنها را تهدید می کرد ، نتوانست آنها را از راه اصولی و وجدانی خود منحرف سازد .

**اگر ملتی صفت شجاعت را ، که سابقاً لازم و ملزوم خلعت عمومی می شمردند ، فراموش کند ،**

طبیعتاً نسبت به آن تعصب و طلبی از خود نشان نمی-  
 دهد، و جویای آن نیست. و اگر جویای آن نبود طبیعتاً  
 این صف شجاعت را در برگزیدگان قوم خود تشویق  
 و ترغیب نمی کند. و ما باید متأسفانه اعتراف کنیم به اینکه  
 این فضیلت را فعلاً تا اندازه زیادی فراموش کرده ایم. شاید مثلاً  
 بیادیاوریم، که جان کوئینسی آدامس چگونه به کمک نقشه و تدابیر  
 هنری کلی (۱) به ریاست جمهوری رسید. ولی فراموش کرده ایم  
 چطور در جوانی از کاربرد درخشان سناتوری خود چشم پوشید تا  
 بهتر بتواند از منافع واقعی ملت دفاع نماید. شاید خدمات طولانی  
 دانیل وبستر (۲) را به بانک ملی بخاطر داشته باشیم. ولی چشم-  
 پوشیش از ترفیع، و فداکاریهایش برای خیر جامعه از خاطرمان  
 محو گردیده، و شاید اصلاً اهمیتی هم برای این فداکاریها قائل  
 نیستیم.

یکی از مقاله نویسان چندی قبل برای میلیون ها خوانندگانش  
 نوشته بود: «مردم ذره ای توجه و اعتنا به آنچه معمولاً درسنا یا  
 مجلس گفته میشود ندارند، زیرا می دانند نود و نه درصد اوقات یا  
 مزخرفات است، یا عوام فریبی، یا مطالبی است نسنجیده و از روی  
 بی اطلاع.»

قبل از او يك عضو کابینه در یادداشت هایش نوشته بود:  
 «گرچه هیچ مایل نیستم باور کنم مجلس سنا تا این اندازه از فضائل  
 محروم باشد، بعد ذلك همین قدر می دانم که به درستی و صداقت  
 اکثریت اعضاء آن نباید اعتماد کنم. اکثریت آنها کم نور، علیل الفکر،  
 و کاملاً نامناسب برای مقام سناتوری هستند. بعضی از آنها عوام-

(۱) Henry Clay (۲) Daniel Webster

فریبان پستی بیش نیستند . بعضی دیگر ثروتمندانی هستند که به زور پول مقام خود را خریده اند . عده‌ای دیگر فکرشان محدود و فهمشان کم است و بعلاوه مملو از تعصبات پست طبقاتی هستند ...»  
 و باز قبل از او يك عضو خود سنا به همکاریاش گفته بود :  
 «اعتماد مردم نسبت به ما هی کمتر می‌شود، و این بیشتر به علت تملل و اهمال ناممقول خودمان است .»

سنای ماهم بخوبی می‌داند که عده زیادی از مردم امروز، با عقاید فوق شریکند. ما غالباً می‌شنویم که مردم می‌گویند سنا تورها مردمان سیاسی هستند ، و آدم سیاسی فقط همش معطوف بر این است که در مجلس رأی بیشتر به دست آورد . دیگر توجهی به مملکت داری و شهامت اخلاقی ندارد .

طبق آمارى که مؤسسه کالوب چندی قبل جمع‌آوری کرده بود ، هنوز مادرهائی پیدا می‌شوند که بخواهند پسر سوگلیشان رئیس جمهور شود . ولی هیچکدام راضی نیستند فرزندشان ، برای طی مدارج و رسیدن به ریاست جمهوری دچار منحصه‌ها و آلودگیهای سیاست بازی هم بگردد .

آیا از این سیل انتقادات غیرمحترمانه باید نتیجه گرفت به اینکه واقعاً ارزش حقیقی سنا تنزل کرده ؟ البته نه ! زیرا آنچه در بالا نقل شد یکی مربوط بود به قرن بیستم ، یکی دیگر مربوط می‌شد به قرن نوزدهم ، و سومی هم مربوط است به قرن هیجدهم ( یعنی آن موقعی که سنای تازه مولود ما مباحثش از این قبیل بود که ببیند «کاپیتول» را در کجا خوب است بنا کنند.)

بهر حال آیا واقعاً باید معتقد شد که دیگر سنا مردان شجاعی که بتواند به وجود آنها مباحث کند نمی‌پروراند ..؟

والتر لایپمن (۱) مفسر معروف سیاسی ، بعد از نیم قرن مطالعه دقیق در اوضاع و احوال سیاسی ما در کتاب جدیدش قضاوت سختی دربارهٔ مردمان سیاسی و انتخاب کنندگان آنها دارد . می گوید : «رجال سیاسی ، که در رژیم های دموکراسی به مقامی توفیق یافته اند ، به استثنای اشخاص خیلی نادری ، واقعاً مثل اعجوبه های خلقت به نظر می آیند : اینها غالباً اشخاصی هستند نگران و بیمناک و نهیب دیده . و به همین جهت پیشرفت سیاسیشان متناسب با رشوه و مجامله و فریبندگی و چربزبانی آنهاست ، و همچنین متناسب با نرمی و زبردستی است که در مقابل فشارها و تهدیدات موکلین از خود بروز می دهند .

چیزی که مورد نظر آنهاست این نیست که آیا موضوع يك لایحه یا پیشنهادی خوب است یا بد ، بلکه توجهشان فقط معطوف اینست که ببینند آیا موضوع لایحه ، عامه پسند هست یا نه - مهم نیست که بفهمند کاری خوب از آب در می آید ، و نتیجه مفیدش به ثبوت خواهد رسید یا نه ؟ بلکه مهم اینست که ببینند آیا سرجنبانان دهن دار محل ، در آنموقع ، از موضوع خوششان می آید یا نمی آید .

من پسر از قریب ده سال که در بین «سیاسیون موفق دموکراسی» زندگی و با آنها همکاری کرده ام ، به این شدت بدبین نیستم ، یعنی نمی توانم بگویم که اینها تمامشان مردمانی نگران و بیمناک و نهیب دیده هستند . به عکس من تصور می کنم که معضلات امور عمومی ، و رقابتی که برای جلب توجه عامه بکار می رود ، موجب می شود مقدار زیادی از عملیات شجاعانهٔ بزرگ و کوچکی که هر

(۱) - Walter Lippman

روز در محوطه سنا جریان دارد از نظرها مستور بماند .  
 به من ثابت شده است که ، اگر انحطاطی پدید آمده باشد ،  
 در مجلس سنا کمتر است تا در خارج . زیرا بیشتر این بدبینی‌ها  
 ناشی از طرز دید عامه مردم است نسبت به هنر سیاست ، و بی‌اطلاعی  
 آنهاست از لزوم حفظ تعادلها ، و مداراها ، به خصوص متوجه نبودن  
 مردم است به این نکته که مجلس سنا ، قبل از هر چیز دیگر مجلس  
 مقننه است . من به تجربه دیده‌ام ، و بر من مسلم شده است ، که  
 خود مردم ، هم از کسانی که مطیع و منقاد افکار عامه شده اند  
 اظهار نفرت می‌کنند ، و هم از آنهایی که نسبت به افکار عامه بی-  
 اعتنا مانده‌اند . علتش اینست که کاملاً مسئولیت‌هایی که يك سناتور  
 نسبت به موکلین محلّیش دارد نمی‌دانیم و ضمناً به مشکلاتی که  
 يك سیاستمدار با وجدان «نك رو» با آن مواجه است توجه نداریم ،  
 و نمی‌دانیم که اگر به قول «وبستر» کسی بخواهد فایتش را به  
 تنهایی از دریای متلاطم و خشنناك گذرانده و به ساحل بکشد چه  
 مرارتی دارد .

اگر مردم امریکا از تمام فشارهای وحشتناك ، و مشکلاتی  
 که شجاعت سیاسی را خرد می‌کند مطلع بودند شاید از سناتورهایی  
 که گاهی ندای وجدان خود را تابع مصالح آنی می‌کنند ، خفیف‌تر  
 انتقاد می‌کردند . و همچنین نسبت به اعمال کسانی که شجاعت سیاسی  
 بروزمی‌دهند خیلی بیشتر تقدیر و تشویق می‌نمودند .

نخستین فشاری که بر سناتورها تحمیل می‌شود قوه ایست که  
 عامه مردم به ندرت به آن متوجهند - (باید کمی توضیح دهیم تا  
 موضوع روشن شود) این بدیهی است که همه امریکائیان هم ، مثل  
 سایر افراد بشر ، میل دارند محبوب واقع شوند . و البته سناتورها  
 هم از این قانون مستثنی نیستند . چون ما باالطبع و بالاجبار حیوانات

اجتماعی هستیم طبیعتاً از رفاقت و تأیید دوستان و همکاران لذت می‌بریم . ما هم تقدیر را بر تحقیر ترجیح می‌دهیم ، و محبوبیت عامه را از نفرت آنها بیشتر دوست می‌داریم ، و چون می‌دانیم طریقه‌ای که متمردان تکرر ، برای ارضای وجدانشان ، پیش می‌گیرند غالباً راهی است که انسان باید یکه و تنهایی‌بار و یاور طی کند ، اینست که ماطبیعتاً متمایل می‌شویم با همکارانمان راه بیائیم ، با دوستان هم آهنگی داشته باشیم و از فغار اجتناب ورزیم . ضمناً می‌دانیم که نفوزمان در کلوب ، و پیشرفت مقاصد خودمان و موکلینمان در امورسیاسی ، منوط به احترامی است که سناتورهای دیگر برای ما قائلند . به همین دلیل هم بود که وقتی وارد سنا شدم ارشد هایم به من گفتند « طریقه پیشرفت در اینجا سازگاری با دیگران است »

ایجاد سازگاری تنها معنیش روابط دوستانه نیست بلکه مقداری هم مدارا و مصالحه و گذشت و رعایت امکانات لازم دارد .

بنابراین ما نباید تمام اغماض‌های اجباری و میانه‌گیری‌های و مصالحه‌ها را بیوجدانی بشماریم . زیرا موضوع سیاستمداری و قانونگزاری همیشه قضیه سرسختی در اصول و رسیدن به آمال غائی نیست . بلکه ، چنانکه جان مورلی (۱) به درستی بیان کرده ، سیاست میدان مبارزه است که در آن انسان باید همیشه مراقب باشد و ببیند اگر رسیدن به «مصلحت دوجّه اول» میسر نیست «مصلحت درجّه دوم» را بیابد - در واقع سیاست عرصه‌ایست که دائماً انسان باید بین دو خطا کوچکترینش را انتخاب کند. و قانونگذاری در رژیم دموکراسی،

---

(1) John Morley



به خصوص در سیستم فدرال، ملازمه دارد با مصالحه و میانجیگری امیال مختلف، و توقعات دسته‌های متنوعی که اطراف شما هستند. بهمین مناسبت «هنری کلی» که خوب به موضوع وارد است اعتقاد دارد به اینکه مصالحه و اغماض توافق بمنزله سیمانی است که اتحاد را در بین همکاران حفظ می‌کند. «کلی» می‌گوید:

«هر قوهٔ مهنه‌ای پایه‌اش بر روی گذشت متقابل بنا شده... بگذارید کسی که خود را برتر از ضعف‌های انسانی و علت‌ها و تمنیات و احتیاجات بشری می‌شمارد بگوید من هرگز مصالحه نمی‌کنم، ولی عاقلی که خود را مصون از ضعف‌های بشری نمی‌داند هرگز نباید از توافق و مصالحه روگردان باشد». توافق و مصالحه است که نمی‌گذارد گروه‌های مختلف و متضاد اصلاح‌طلبان و «تحول‌چی‌ها» جامعه‌ها را یکباره بمیل خود دگرگون و واژگون سازند. البته متعصبینی پیدا می‌شوند که حاضر نیستند یکقدم از اصول معتقدات خود پائین‌تر بیایند، و حتی صاحب‌مسکنان با وجدانی نیز دیده شده‌اند که وقتی حکومتشان با شکست مواجه گردیده نقاط ضعف حرفای خود را آشکار می‌سازند و تمام تقصیر را بگردن آنها می‌اندازند. ولی قانونگذار وضع دیگری دارد، او مشغول است قوای مخالف مملکت را با یکدیگر نزدیک کند، و با هم سازگار سازد، و منافع و مصالح کلی تمام ملت را برتر از تضاد منافع دسته‌ها قرار دهد. فقط قانونگذار است که می‌داند خیلی به ندرت ممکن است موضوعی پیدا شود - اگر احیاناً پیدا شود - که در آن تمام یکی‌ها، تمام حقوق مشروع، و خلاصه تمام فرشتگان در یکطرف، با هم بطور متفق‌الرأی سازش داشته باشند.

بعضی از همکارانم که، از حیث نداشتن رویه ثابت و اصول محکم، مورد اعتقاد قرار گرفته و سازشکار خوانده می‌شوند، اتفاقاً کسانی هستند

که در فن ظریف موازنه سیاسی و نزدیک ساختن قوای مختلف به یکدیگر و رعایت افکار عامه، زیردستی قابل تمجیدی بروز می‌دهند. به این وسیله می‌کوشند تا وحدت ملی را نگهداشته تسهیل کار حکومت را فراهم نمایند. البته اینها هم، گاهی می‌شود که وجدانشان اتخاذ رویه محکم‌تری را، در حفظ اصول به آنها تلقین می‌کند. ولی عقل سلیمشان به آنها می‌فهماند که گذراندن يك لايحه مفید، ولو صددرصد هم موافق ایدئال تنظیم نشده باشد، بهتر از هیچ است. و می‌دانند که فقط با بده و بستن‌های سیاسی، و نر می فوق‌العاده است که می‌شود يك لايحه را، هم از مجلس، هم از سنا و هم از تصویب ریاست جمهور و ملت گذرانید.

فقط نکته مهم در این است که بدانیم چگونه باید سازش کرد و باکی باید سازش نمود؟ چون برای همه کس آسان است که بدون لزوم هم تسلیم سازش شود، و، بدون اینکه اختلاف و تضاد مهمی وجود داشته باشد، سهل انگاری یا تمکین کند، فقط به منظور اینکه دل دیگران را به دست آورد.

راجع به لزوم هم‌آهنگی با دیگر همکاران، یعنی همان پندی که در ابتدای ورود به سنا به من داده بودند، نکات دیگری نیز هست که باید مورد توجه قرار گیرد. یکی از آن نکات موضوع مهم اطاعت از مقام رهبری حزبی است، مقصود البته آن «رهبری» است که خودم هم در بر گزیدن آن سهمیه بوده باشم. بدون شك تمام افراد نمایندگان ما بخوبی از اهمیت «وحدت حزبی» آگاهند (گرچه متأسفانه تحت لوای این عنوان گناهان زیادی به وقوع پیوسته است). همه می‌دانند که نفاق و تمرد در حزب چه اثرات بدی برای پیش بردن انتخابات آتیۀ کاندیداهای حزبی دارد. از اینها گذشته، چون در این دوره تشکیلات قوه مجریه تا اندازه زیادی دست و بال قانونگزاران را از

حیث بخش یاداش به پیروان و طرفدارانشان بسته، بنا براین اگر کسی از پشتیبانی حزیش هم محروم شود، دیگر نقطه اتکائی برایش باقی نخواهد ماند. چون حتی به تصویب رسانیدن لوایح مورد علاقه اش هم وابسته به مقدار پشتیبانی رهبر حزب است، وبدون آن پیشرفتی ندارد. خلاصه باید دانست، سناتوری که بخواهد کاملاً مطابق میل خودش رفتار کند و، به اصطلاح، تگ رو باشد، نه تنها مورد بیعلاقگی و تحقیر همکاران و یاران حزیش واقع می شود بلکه از مساعدتهای ضروری طرفدارانش هم، (که برای مبارزات انتخاباتیش باید کمک های مادی و معنوی خود را درینغ نمایند)، محروم می ماند.

بنا براین دومین فشاری که بر سناتور وجدان دوست افراطی و تگ رو وارد می شود نگرانی انتخابات آتیه، ومیل مشروع انتخاب شدن مجدد است. البته بی انصافیست که این میل مشروع را خود خواهانه بنامیم. زیرا برای سناتوری که شغل و کاربر خود راسیاست قرارداد کامل منطقی ومشروع است که بخواهد خدمت خود را ادامه دهد. چون این واضح است که اگر نماینده ای، در اثر ایستادگی بر سر تگ موضوع شکست بخورد و از میدان خارج گردد، دیگر تمام وسائلی را که برای خدمات آتیه باید داشته باشد از کف می دهد.

شکست قطعی يك سناتور فقط يك عقب نشینی برای شخص خودش نیست، بلکه اثرات بد آن، هم برای حزبی که او نمایندگیش را دارد سنگین است، هم برای تمام کسانی که پشتیبان او بوده، به او اتکاء نموده، وپس اندازهای خود را در راه توفیق او خرج کرده اند، غیر قابل جبران است. وبالاخره برای عیال و اولادش، که طبیعتاً تا اندازه زیادی سعادتشان وابسته به توفیق اوست نیز بسیار دردناک می باشد.

در کجای دنیا (غیر از دنیای دیکتاتوران) از کسی که حرفه اش

را سیاست فرار داده، می‌شود توقع کرد که تمام هستیش، حتی خود شغلش را فدای مصلحت مملکت بکند؟ در مشاغل خصوصی خیلی طبیعی بنظر می‌آید که اشخاص در حدود قانون به حفظ منافع خود کوشا باشند، و در این راه هر چه بیشتر ممکن است در جستجوی ترفیع مقام خود برآیند. ولی در خدمات سیاسی ما منتظریم اشخاص تمام منافع شخصی خود را فدای منافع عمومی نمایند.

بجز در سیاست، در هیچ شغل دیگری نیست که مردم توقع کنند شخصی تمام اختراعات و احترامات، و حتی شغلش را، در راه یک موضوع بخصوصی فدا کند، تادبیرگان از آن استفاده نمایند. و کلای دادگستری، تجار، معلمین، یزشکان و امثال آنها همه هر وقت مواجه می‌شوند با تصمیمی، که آن تصمیم با وجدانشان تباین پیدا می‌کند طبیعتاً به اشکال می‌افتند، لکن این اشکال فردی و خصوصی است و کسی از آن باخبر نمی‌شود. ولی کدامیک از آنها را دیده‌اید که، مثل رجال بیچاره سیاسی، علاوه بر اشکالات فوق، مجبور هم باشند که زندگی خصوصی، درد درونی و جزئیات اعمالشان را در معرض قضاوت عامه بگذارند.

گاهی سنا تور مجبور می‌گردد در جلسه علنی، فوراً و فی‌المجلس، راجع به موضوع مهمی رأی خود را ابراز دارد؛ در این تردیدی نیست که او هم میل دارد فرصت تفکر و سنجش داشته باشد، تا شاید بتواند با چند کلمه حرف، یا با اصلاح کوچکی، اشکالات و اختلافات را تا اندازهٔ ممکن مرتفع سازد. ولی نه فرصت تعمق دارد، نه می‌تواند خود را مخفی سازد، و نه قادر است از رأی دادن بگریزد. عیناً مثل این است که تمام موکلینش به او چشم دوخته و منتظرند بینند رأیی که آئینهٔ سیاسیش بسته به آن است چه خواهد بود. علاوه بر تمام اینها، فکر اینکه تمام مزایای عظیم سناتوری

را از کسی بگیرند، و دیگر نتواند به يك چنین شغل جالب و مهمی ادامه دهد، مسئله ایست که حتی شجاعترین رجال سیاسی را ممکن است تا صبح بیدار نگهدارد. اینست که بعضی از سناتورها - شاید بدون اینکه خودشان ملتفت باشند - راه سهل تر و کم خطرتری را پیش میگیرند، یعنی هر وقت تباینی بین وجدان و تصمیمشان پیش آید، با منطق سازی وجدان را قانع می سازند، و با اکثریت افکارموکلین خود هم آهنگی می نمایند. اینها را نمی شود کاملاً ترسو نامید بلکه باید گفت اینها کسانی هستند که رفته رفته عادت به تبعیت از افکار عمومی کرده اند، و صرفه خود را در این دیده اند که نان را به نرخ روز بخورند ...

اما در بین رجال اشخاص دیگری هم هستند که نه تبعیت از فشار افکار عمومی کرده اند، نه مایلند پا روی وجدانشان بگذارند. ولی معتقدند، برای نافذ بودن در خدمات عمومی، ناچارند گاهی با کمال صداقت وجدان خود را کنار بگذارند. بنا به گفته فرانک - کنت نویسنده سیاسی (که متأسفانه گویا مقبول همه است) حرفه سیاسی را نمی شود شغلی خلاف اخلاق نامید، تنها چیزی که در باره آن می شود گفت اینست که بگوئیم «سیاست شغلی اخلاقی نیست.» هم اومی گوید:

«ظاهرأ مهمترین هنر يك مرد جاه طلب سیاسی اینست که بتواند چیزی بگوید و خلاف آن عمل کند ...» در واقع مسئله مهم برلی او این نیست که جانب حق را نگهداردمهم اینست که بتواند جانب مردم را از دست ندهد .. و البته برای اینکار لازم می آید که معتقدات شخصی و حقایق واقع را ندیده بگیرد. خود این مسئله لزوم رأی زیاد بدست آوردن موضوعی است بسیار مهم و جدی، و در راه حصول آن به هیچوجه نمی شود اجازه داد مطالبی بيمورد از قبیل

«اخلاق» و «حقوق و باطل» در آن راه یابد .

و کنت ، برای شاهد مدعای خود، نصیحتی را که آقای آشورست سناتور ایالت آریزونا به همکاری «مارک اسمیت» در ایام مبارزه انتخاباتی ۱۹۲۰ می‌داده نقل می‌کند . آشورست گفته بود :

«مارک اشکال بزرگ کار شما اینست که نمی‌خواهید عوام فریبی کنید . یعنی شما نمی‌خواهید، در راه رسیدن به نمایندگی، وجدان خود را زیر پا بگذارید . شما باید این را بیاموزید که برای مرد سیاسی مواقعی پیش می‌آید که ناچار است وجدانش را ندیده انکار د...»

خوشبختانه همه سناتورها طرفداریک چنین رویه‌ای نیستند . ولی هیچ سناتوری هم نیست که نداند میل دوباره انتخاب شدن ، تا چه اندازه جلوی جرئت و استقلال فکر را می‌گیرد .

سومین و مهمترین عامل فشار بر وکیل و سناتور یعنی فشاری که اجباراً جلوی شجاعت اخلاقی و استقلال فکر را می‌گیرد - فشاریست که از ناحیه موکلین محل انتخاب وارد می‌آید : نامه‌های دسته جمعی، منافع دسته‌های مخصوص، توقعات بلوک‌های اقتصادی، و حتی احتیاجات رای دهندگان عادی، تمام موانعی است که جلوی استقلال فکر نماینده را سد می‌کند. زیرا مقابله با این فشارها، یا بی‌اعتنای نسبت به آنها، و حتی ارضای آنها کاری بسیار دشوار است. گمان می‌کنم هیچ یک از ما نیست که گاهگاهی، به پیروی از «جان استیون مک‌گروتی» (نماینده کالیفرنیا) ، میل نکند جواب سربالائی به موکلش بدهد. نماینده مزبور در جواب یکی از موکلین پر مدعای محلی نوشته بود: «یکی از گرفتاریهای عضویت کنگره اینست که انسان مجبور میشود نامه‌های بی‌سرتا نامؤدبی از طرف

اشخاصی بی سرو یا نظیر شما دریافت دارد . در واقع از من کله می‌کنید چرا با وجود اینکه وعده کرده‌ام کوه «سیرامادر» رامشجر نموده مبدل به جنگلی سازم، در ظرف همین دو ماهی که به عضویت کنگره درآمده‌ام ، به وعده خود وفا نکرده‌ام؟ آیا ممکن است از شما خواهش کنم قدم رنجه فرموده به جهنم نزول اجلال فرمائید!!»  
خوشبختانه ، یا بدبختانه ، خیلی کمند نمایندگانی که از رویه «مک گرونی» تقلید می‌کنند ولی حتماً میل این نوع جوابهای سربالا در مقابل آنگروه موکلین، در دل همه نمایندگان بوجود می‌آید - زیرا نامه‌های غیر معقول ، و تقاضاهای بیجا ، و توقعات بیمورد و شکایات ناراضیان به حدیست که چنین میلی را به ناچار در دل هر نماینده‌ای ایجاد می‌کند .

مثلا ، همین امروز ، دردقترم مواجه با نمایندگان نساجی نیوانکلند شدم . این نمایندگان محترم از یکطرف تقاضا داشتند تعرفه پشمی را که از استرالیا می‌خرند یائین بیاوریم، و از طرف دیگر می‌خواستند بر تعرفه مصنوعات نساجی انگلستان بیافزائیم، تا کارخانه‌های نساجی ما بتوانند به آسانی با آنها رقابت کنند ...

نظیر این توقعات بسیار است ، چنانکه هیچیک از ما نیست که در روز با چنین فشارهای ضد و نقیض و تمام نشدنی مواجه نباشد و این البته، تا حدی، نتیجه غیر قابل‌احتراز سیستم اقتصادی پیچ‌در-پیچ ماست . خوب ، بهر حال تکلیف ما چیست ؟ اگر به موکلینمان بگوئیم که در این باره کاری از ما بر نمی‌آید آنها فوراً ما را نامساعد و نامناسب یا بیعرضه می‌بینند. اگر برای انجام تقاضایشان اقدام کنیم و شکست بخوریم - ( چون سناتورهای دیگری هم هستند که به تقاضای مخالفین این دسته گوش می‌دهند ) آنوقت می‌گویند ما هم مثل سایر سیاست‌چی‌های بی‌اثر هستیم .

تنها کاری که می‌توانیم بکنیم اینست که برویم در تالار «کلاک روم» سرمان را روی شانه رفیقی گذاشته بگرییم، یا به‌خانه خود پناه بریم و غرولند خود را نزد زمان سر دهیم، ودق دل خود را بیرون بریزیم.

با اینحال، وبا وجود تمام این مشکلات، ولزوم رعایت منافع محلی، معذالك ما نباید هرگز فراموش کنیم که وقتی در واشینگتن هستیم، در مجلس سنای دول متحده آمریکا نشسته‌ایم، و سناتور تمام کشور هستیم، نه سناتور ماساچوست یا تگزاس و غیره. سوگند نامه نمایندگی ما به وسیله نایب رئیس سنا به عمل می‌آید، نه بوسیله حکمران محل انتخاباتی ما. بنا به مفاد گفته ادmond بورک (نویسنده انگلیسی) ما به واشینگتن می‌آئیم تا در یک مجلس مشورت عالی، برای مصالح و منافع تمام کشور، تبادل نظر و تشریک مساعی نمائیم و بنا بر این نباید خود را فقط سفیر ناحیه خود تصور کنیم، یعنی نباید وظیفه خود را منحصرأ دفاع از منافع محدود محلی قرار دهیم.

البته، چنانکه گفته شد، یکی از قبود غیر قابل احترازی که استقلال فکر نماینده را، تا اندازه زیادی، محدود می‌کند مقررات حزبیست. ولی در این هم مبالغه نباید کرد. زیرا گرچه انضباط و اتحاد و اتفاق رأی شرط رونق هر حزبیست، معذالك مقررات حزبی نباید مسئولیت وجدانی يك نماینده کنگره یا سناتور را ندیده‌انگارد، و راه را بر افکار ابتکاری او مسدود سازد. چون ضرر این کار بر منافعش می‌چربد. چنانکه سناتور آلبرت بوریج می‌گوید:

«يك حزب سیاسی فقط به شرطی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد که مدام در پیشرفت باشد، و مسلماً چیزی که موجب مرگ حزب می‌شود تحمل نکردن افکار تازه است ... سازمانی که در آن پسرها خود بخود جای پدر بنشینند و تکثیر اعضایش فقط برای افزایش تعداد



آراء باشد، این چنین جمعیتی را حزب نمی‌شود نامید، بلکه به يك ازدحام اشخاص متفرق شباهت دارد. این دسته‌هایی که به وسیله اشتراك عقیده و مملکت دور هم جمع نشده اند يك قبیله هندی را می‌مانند که فقط نزدیکی خون و اشتراك تعصب آنها را بهم وصل کرده است و بس. باید دانست که اگر سیستم دوحزبی دوام کرده، برای نریمی است که هر يك از دو حزب در رویه خود دارد و اگر هر دو غیر قابل انعطاف بودند ادامه حیات دموکراسی غیر ممکن می‌شد.

خلاصه راجع به استقلال فکری نمایندگان ملت دو مکتب متمایز وجود دارد: یکی اینکه می‌گویند و کیل نمایند و در واقع بلندگوی افکار و امیال موکلین خود باید باشد و لاغیر؛ و مکتب دیگر اینست که پیروانش می‌گویند به هیچوجه معقول نیست که مثلاً مردم ماساچوست مرا به سناتور انتخاب کرده به واشنگتن بفرستند، فقط برای اینکه، مثل ضبط صوت، هر چه را مردم محل می‌گویند من در مجلس سنا منعکس سازم. البته من شخصاً با این عقیده مخالفم، نه برای اینکه اعتقاد نسبت به «عقل سلیم عامه» کم است، بلکه بیشتر برای اینکه معتقدم این نوع تعبیر دموکراسی خودش یکنوع بی‌ایمانی به ملت است. چون سیاستمدارانی که خیر جامعه و مصالح مردم را بر لطف موقتی مردم نسبت به خودشان ترجیح می‌دهند می‌دانند که عقل سلیم عامه بالاخره عادلانه قضاوت خواهد کرد، به حقیقت واقع پی خواهد برد، و صفات عالی از قبیل شجاعت اخلاقی و از خود گذشتگی را تقدیر و تشویق خواهد نمود.

خلاصه رأی دهندگان ما را انتخاب می‌کنند برای اینکه به عقل و قضاوت ما اعتقاد دارند، و می‌دانند که ما می‌کوشیم مصالح آنها و مملکت را، به نحوی که خودمان تشخیص می‌دهیم، به بهترین وجهی تأمین نمائیم. معنای این حرف اینست که باید توقع داشته

باشند ما آنها را راهنمایی کنیم ، اشتباهاتشان را اصلاح نمائیم ، و حتی اگر لازم شد عقیده و رأیشان را هم گاهی ندیده بگیریم ، تا بتوانیم وظایف نمایندگی خود را بخوبی و به خیر و صلاح آنها انجام دهیم .

البته این نوع سیاستمداران، که فقط وظیفه و وجدان را در خدمات عمومی رهنمای خود قرار می‌دهند، مثل جاه‌طلبان عوام فریب و حقه باز نیستند که بکلی نسبت به احساسات مردم بی‌اعتنا باشند . بلکه به‌عکس این قبیل رجال واقعا متکی به حسن تشخیص عامه هستند و می‌دانند که امروز با فردا، یا در نسل بعد، بالاخره مردم به تشخیص صحیح خواهند رسید ، و مرد با مسلک و شجاع را از جاه طلب خود-خواه تمیز خواهند داد .

در این عصر اهمیت و لزوم شجاعت سیاسی بیشتر معلوم می‌گردد . زیرا سهولت ارتباطات، و سرعت نشر اخبار، و ترقیات و تهیلاتی که تبلیغات چیان و سیاست بازان حرفه‌ای در دست دارند ، طوریت که اگر فقط يك عملمان مستمسك منفوریت عامه قرار گیرد، يك مرتبه چنان طوفانی برپا می‌شود که حتی تمام حملات و مصائب وارده بر جان کوئینسی آدامس هم (۱۸۰۷) پیش آن بازیچه‌ای بیش به نظر نمی‌آید . علاوه بر این فعلا وضع طوریت که زندگی سیاسی ما بیشتر به کرد جنگ سرد دور میزند، و بنا بر این برای جلوگیری از تشتت داخلی، ما مجبوریم گاهی معتقدات خشک، و حتی تعصبات دور از منطق را هم تأیید کنیم ، تا وحدت ملی خود را ، در مقابل دشمنی که بسیار قوی پنجه است، حفظ نمائیم .

به طوریکه ملاحظه می‌فرمائید، برای روزگاری که در پیش داریم، فقط رجالی به درد می‌خورند که فوق‌العاده شجاع باشند، یعنی رجالی که قادر باشند حتی به محبوبیت خود نیز پشت پا زده،

از خشم و طوفان افکار عمومی هم نهراسند، و هر تصمیمی را واقعاً به مصلحت مملکت دیدند اتخاذ نمایند. چون باید به این نکته مهم متذکر بود، که حریف قوی پنجه ما رهبرانی دارد که دست‌وپایشان از قید افکار عمومی بازاست، و بدون احتیاج به محبوبیت، می‌توانند مردم را وادار به اجرای تصمیماتشان بنمایند، و آنها بخواهند که «خنده امروز را فدای افتخارات فردا کنند»

بسیار بمورد است که، به خصوص امروز، از چند سناتور نظیر دانیل وبستر یادی بکنیم، و مختصری از تاریخچه این مردان شجاع را در معرض مطالعه معاصرین بگذاریم. چون این‌ها بودند که به مجلس سنای دول متحده آمریکا عظمت و شخصیت دادند، و فهماندند که، این مجلس عالی کارش فقط پیش‌بینی و مراعات جزرومد افکار موکلین نیست.

بعضی از آنها (که تاریخچه زندگی سیاسی‌شان در صفحات بعد می‌آید) در معتقدان کاملاً ذی‌حق بودند و بعضی دیگر شاید آنقدرها حق‌داشتند، عده‌ای، پس از مدت‌ها اجر خود را گرفتند، و باز وجیه‌المله شدند، و بعضی دیگر نشدند. تعدادی از اینها در سراسر عمر سیاسی‌شان شجاعت نشان دادند، ولی بودند کسانی که، مدت‌ها نرم نرم، با جریان با دقایق خود را راندند، تا موقعی که طوفان برپا شد، و آنها را در میان گرفت، و فقط آنوقت، به حکم وجدان و جبر حوادث، ابراز شجاعت کردند. بعضی نسبت به اصول یکدنده و سخت بودند. بعضی دیگر نرمی و تساهل بیشتری داشتند. خلاصه با تمام تفاوت‌های مذکور این سناتورها در یک صفت با هم کاملاً شباهت داشتند، و آن صفت، صفت «شجاعت» بود در این کتاب من سعی کرده‌ام بایان شرح حال آنها هدف و ایده‌آل هر یک را ظاهر سازم، اصولی را که برای آن مبارزه می‌کردند معلوم کنم، صفات خوب و بدشان را مشخص نمایم،

آرزوها و سرخوردگیهایشان را تحلیل کنم، و تقدیرها و اهانت‌هایی را که تحمل کرده‌اند شرح دهم .

تمام کلماتی که حاوی شرح حال اینها است البته می‌شود روی کاغذ چاپ کرد و در معرض مطالعه قرارداد، ولی در زندگی این مردان بزرگ نشئه خاصی وجود دارد که صفحات کاغذ و چاپ از عهده درک و ابراز آن بر نمی‌آید. معذک این همان چیزیست که نشئه نیکوی آن بهمه خانه‌های امریکا رسوخ کرده و میراثی است که فرد فرد ابنای این آب و خاک از آن سهمی بسزا داشته و دارند و خواهند داشت ....

۱



## فصل اول



## زمان و مکان

داستان ما در سال ۱۸۰۳ شروع می‌شود. و در آنوقت واشینگتن دهکده نیمه معموری بیش نبود. بطوری که در روایات گفته‌اند، يك فرانسوی به محضر رسیدن به آن محل فریاد کشید: «خدا یا چه گناهی به درگاه تو مرتکب شده بودم که به اقامت در این محل محکومم کردی!!» آن روزها مجلس سنای دول متحده امریکا هم در عمارت نیمه تمام کاپیتول جاداشت.

در آن زمان هیچکس تصور نمی‌کرد خدمت در مجلس سنا ممکن است روزی وسیله‌ای برای ابراز شجاعت، یعنی «شجاعت سیاسی»، واقع گردد. و کسی باور نمی‌کرد که مقاومت در مقابل فشار امیال موکلین ممکن است باعث خطر و حتی ختم کار بر سیاسی شخص شود. چون مردم خیال می‌کردند این وقایع مخصوص مجلس شورا است نه سنا. هر يك از دول متحده - بدون در نظر گرفتن تعداد نفوسش - تعداد مساوی



سناتور به‌واسطه‌ی کنگرس می‌فرستاد، و اینها، در واقع، نقش سفیر را از طرف دولت متبوعه خود در سنای دولت فدرال امریکا بازی می‌کردند.

سناتورها - مثل نماینده‌گان مجلس - هر دو سال بدو سال انتخاب نمی‌شدند، و دوره نمایندگی آنها شش‌ساله بود، به این منظور که تا اندازه‌ای از فشار افکار عمومی بدور باشند (حتی‌الکساندر هامیلتون پیشنهاد کرده بود که مدت خدمت سنا برای تمام عمر باشد).

انتخاب سناتورها به وسیله آراء عمومی به عمل نمی‌آمد، بلکه قوه قضائیه حکومت محل، که حافظ منافع و دارائی محافظه کاران توانگر در مقابل «عامه» بود، سناتورها را برمی‌گزید.

به این طریق، چنانکه جان دیکنسن (نماینده مجلس مؤسسان)، بیان کرده: «سنا تشکیل می‌شود از برجسته‌ترین رجال مملکت - برجسته‌ترین از حیث رتبه اجتماعی و از حیث مقدار سرمایه - بطوری - که حتی المقدور شباهت زیادی به مجلس اعیان (یعنی لردهای انگلستان پیدا می‌کند.»

در آن زمان چون جنبه قانونگزاری سنا زیاد نبود، و مطالب حیاتی که مورد نظر عامه باشد در آن طرح نمی‌شد، به این جهت تماشاچی هم نداشت. در واقع مجلس سنا شورائی بود برای عزل و نصب اعضای قوه مجریه دولت فدرال، و تصویب قراردادها، و شوربا رئیس جمهور، و به این جهت، حتی يك روزنامه هم از خودش نداشت. بعلاوه عرف رویه سیاسی بر این بود که، «از کشمکش‌های محلی در سنا بحث نشود. والا، به قول هامیلتون، تریبون سنا هم محل تکرار همان مطالبی می‌شود که در کنگره مورد بحث قرار می‌گیرد، و سناتورها هم باید هی مواظب باشند و ببینند گفتار آنها در موکلین محلشان چه تأثیری می‌کند، و برای انتخابات بعدیشان چه فایده و ضرری در بر خواهد داشت.»

خلاصه در نظر آنها اولین مجلس سنا که در ۱۷۸۹ در شهر نیویورک از ۲۲ سناتور تشکیل گردید، منظورشان را کاملاً انجام میداد، به خصوص از نظر شباقتش به مجلس لردهای انگلستان. یعنی مجلسشان مجلل، اشخاصش متشکل از سیاستمداران بزرگ، و مقرراتش پر-تشریفات و متشخص بود، به خصوص که اعضای هم خیلی متمصب بودند به رعایت لباس و مراتب اجتماعی و حیثیت شخصی خودشان. جلسانشان سری و بدون حضور اعضای دبیرخانه تشکیل می شد، و کارشان به خصوص مشورت با شخص رئیس جمهور بود، بطوریکه سنا در حقیقت عضو لاینفک قوه مجریه محسوب می گردید.

ولی رفته رفته، چنانکه در شان هر قوه مقننه است، سیاست هم درسای دول متحده امریکا رخنه کرد. و کم کم، در موارد مختلف، دودستگی ها و اختلاف هائی بوجود آمد، تا در سال ۱۷۹۴ که جنبه قانونگزاری سنا بیشتر شد، و اجازه دادند موقع بحث درباره قوانین نماشاپیان نیز حضور پیدا کنند. در ۱۸۰۱ حضور مخبرین جراند مجاز گردید. در ۱۸۰۳ بهر کسی که افتخار و اجازه استفاده از تریبون سنا نصیبش می شد حق نطق و بحث می دادند: نمایندگان کنگرس، سفراء، وزراء و حکمرانان حق داشتند از تریبون سنا استفاده کنند. ولی موضوع زنها هنوز مجهول بود. سناتور رایت توصیه کرد ورود زنها آزاد باشد چون می گفت «حضور زنها بطور مطلوبی مشوق مباحثات خواهد گردید، و ناطقین را با تزاکت تر و طرز استدلالشان را منزه تر خواهد ساخت». ولی جان کوئینسی آدامس (که صاف و صادقیش در عفت پرستی بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت) جواب داد «حضور زنها و سروصدایشان باعث تفرقه حواس می شود». نتیجتاً طرح اجازه ورود زنها در آن زمان رد شد (با ۱۶ رأی در مقابل ۱۲ رأی)، و به دوره های مترقی تر و مدرن تر بعد محول گردید.

با اینحال از اوضاع و احوال و جریان امور بخوبی معلوم بود که موضع سنا در حال تحول است: از یک طرف، معتقداتی که راجع به کیفیت حکومت داشتند، در شرف تغییر بود. از طرف دیگر رفته رفته سیستم دوحزبی داشت جای خود را بازمی‌کرد. به این طریق آشکار بود که اصول رویه دموکراسی خود بخود بسط پیدا می‌کند. زیرا دیده می‌شد که اساس حکومت ملی، حتی در مزارع و سرحدات، و خلاصه در تمام کشور، در حال پیشرفت است. سناتورها هم اکثراً مردان قابل انعطافی بودند که می‌کوشیدند خود را با تغییرات زمانه، و تحولات افکار عمومی، تطبیق دهند. معذک آنچه از آن دوره بطور مسلم می‌دانیم اینست که سناتورها، رویهمرفته، به وقار و جلال سناخیلی بیشتر اهمیت می‌دادند و به آن مباحثات می‌کردند، تا به جنبه قانون‌نگزاریش. اما، چنانکه در صفحات آتیه ملاحظه خواهید فرمود، سناتور جوان‌ها ساچوست، موسوم به جان‌کوئینسی آدامس، از این نوع سناتورها نبود.

«دادرسی باید خود  
را بنده خدا بداند  
نه بنده خلق»  
جان کوئینسی آدامس

۲

در آن روز بخصوص، هنگامیکه بحث با کمال حدت در مجلس سنا ادامه داشت، سناتور جوان ماساچوست با عصبانیت و ناراحتی بر روی کرسی خود دائم می‌جنبید. زیرا می‌شنید که عربده‌هایی که همقطارش، سناتور پیکرینک بر علیه رئیس جمهور وقت (پرزیدنت - جفرسن) سر داده، در تمام حاضرین تالار سنا نفوذ کرده، و انتقادات شدیدی که، بر علیه عمل «امبار کوی» تجارتمی (منع ورود) پرزیدنت بیان می‌کند، مجلس را با خود هم آهنگ نموده است. در خارج باران سیل‌آسای ژانویه دهکده واشینگتن را غرق گل ساخته بود.

## جان‌کندی

جان کوئینسی آدامس، در بین مراسلاتی که از ماساچوست رسیده و روی میزش مخلوط ریخته بود، ناگه چشمش به نامه بدون امضائی افتاد که خط آن بکلی در نظرش ناآشنا آمد. در داخل پاکت فقط يك صفحه کاغذ از جنس بسیار مرغوب وجود داشت. سناتور ماسا-چوست پس از مطالعه خواست آن را به سبد بیندازد، ولی پس از کمی تأمل لازم دید يك مرتبه دیگر هم آن را دقیقاً مطالعه کند - در کاغذ نوشته بودند :

«ای لوسیفر، ای پسر صبحدم چطور توبه این پستی گرائیده‌ای؟ خدا کند این سقوط تو غیر قابل جبران نباشد. ای آدامس، درست به خاطر بیاور که تو کیستی. بر گرد به ماساچوست. بر گرد به وطنت و به انهدامش کمک نکن. نتایج اعمالت را در نظر بگیر. بیدار شو قبل از اینکه وقت بگذرد.»

امضاء «يك فدرالیست»

آدامس مدتی با تلخکامی روی کلمه «فدرالیست» تفکر کرد. مگر او خودش پسر يك رئیس جمهور فدرالیست نیست؟ مگر خودش به اداره امور فدرالیست‌ها با اموریت‌های دیپلماتیکش در خارج خدمات فراوان نکرده است؟ مگر به عنوان يك فدرالیست در قوه مقننه ماسا-چوست انتخاب نشده، و بهمین عنوان بوده که برای سناتوری او را برگزیده‌اند؟ حالا، با وجود تمام اینها، آیا انصاف است که فقط به صرف اینکه مصالح عالی مملکت را بر منافع خصوصی گروه و حزب خود ترجیح داده، حزب از او روگردان شود؟ آدامس با خود گفت در حقیقت این من نیستم که از حزب روگردانده‌ام بلکه آنها هستند که از من روگردان شده‌اند ...

آنشب در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «آتیه سیاسی من روبرو تنزل است، و چون مدت نمایندگیم هم قریباً پیاپیان می‌رسد، می‌دانم

که بعد از آن اجباراً از سیاست دور شده و به وضع يك فرد عادى برخوردارم گشت . ولى من، در راه انجام وظیفه و جدانیم، خود را برای این پیش آمدها حاضر کرده ام و در خلال این مدت، از خدائى که همه خوبىها، و مواهب عالی ناشى از اوست خواستارم که مرا یارى کند ، تا در انجام خدمات اساسى به میهنم لفزى پیدا نکنم ، و به من کمک فرماید تا در انجام این خدمات هرگز از راه وظیفه مقدم منحرف نگردم .

این کلمات نه تنها حاکی از احساسات يك سناتور شجاع است ، بلکه معرف روحیات عفت پرست و مذهبى این رجل سیاسى نیز میباشد . و نباید فراموش کرد که تأثیر همین قبیل احساسات عالی است، که نقش محو نشدنى در رژیم حکومت امریکا و رویه زندگانی ما باقى گذاشته است . به این معنى که این رویه اصولى و سختگیر و غیر قابل انعطافى که، ناشى از عفت پرستى مذهبىش بود، عیناً مثل سنگ خارای حوالى نیوانگلند، مستقر و محکم در مقابل دنیا ایستاده ، و رنگ و جوهر خود را بر کلیه امور او ایل جمهوریت امریکا سرایت داده است . معتقدات خشکی که درباره حس مسئولیت نسبت به خالق خود داشت در تمام شئون زندگى روزانه اش بکار مى برد . معتقد بود که انسان به کرده و به صورت خدا آفریده شده، و مثل او باید تسلط خارق لماده ای در حکومت بر خود داشته باشد . این مرد عفت پرست با تقوى، عاشق آزادى و حکومت قانون بود، و در تشخیص این که چگونه مى شود در نقطه معینى حقوق فرد را با حقوق دولت بهم نزدیک کرد نبوغ وافرى داشت . تعریف احساسات و فضائل این آدم متقى (یعنى جان کوئینسى آدامس) را جرج فریسی هور بدین شرح مى نماید:

«او مردى بود برای مباحثات اخلاقى بسیار شایسته، در تشخیص حقایق کلی امور جامعه بسیار روشن بین، فعال، خستگى ناپذیر،

علاقمند به تحقیق و بحث ، و در عین حال تابع عقل سلیم . . . در هدفهای سرسخت، در شجاعتش ثابت و انحراف ناپذیر، دارای اراده‌ای مستحکم و بی‌تزلزل، اراده‌ای که در مقابل هر گونه مخالف و مهاجم، هر نوع تبعید و شکنجه و حتی مرگ هم سست و متزلزل نمی‌گردید.»  
متأسفانه این صفات جان‌کوئینسی آدامس به هیچ‌وجه بادسیسه و تحریکات حزبی، و کشمکش‌های سیاسی آن روز سازگار نبود .

خودش این موضوع را بخوبی می‌دانست. زیرا خیلی قبل از اینکه سیل نام‌های ناسازگانب فدرالیست‌های ماساچوست به طرفش سرازیر شود ، حتی خیلی قبل از اینکه به عضویت سنا درآید، خودش راجع به مصائب و خطراتی که يك «پوریتن» ، یعنی يك مرد متقی افراطی، در مواجهه با سیاست، باید متحمل شود، در یادداشت‌هایش نوشته بود: «من در خود علاقمندی زیادی برای مبارزات سیاسی حس می‌کنم... ولی . . . يك مرد سیاسی، در این مملکت ، باید خادم يك حزب باشد، و حال آنکه آنچه واقعاً من می‌خواهم اینست که خادم تمام مردم کشور باشم، نه فقط يك دسته و گروه معین . . .»

\* \* \*

ابی‌گیل آدامس (مادرش)، در همان ایام کودکی جان‌کوئینسی، به دوستانش گفته بود که «من و شوهرم این پسر را برای رهبری آتیه (دردولت یا درمیدان جنگ) تربیت و نامزد کرده‌ایم. . . یعنی بهر حال برای نگهبانی از قانون و آزادی کشورش باید پرورش یابد.»

حقیقت اینست که خیلی کم‌کسی در آمریکا می‌یابید که با مزایای جان‌کوئینسی آدامس متولد شده باشد : يك نام بزرگ، يك پدر عالیقدر که تمام همش را مصروف آموزش و پرورش فضائل پسرش می‌نمود، و يك مادر خارق‌العاده . در واقع موقع تولدش تمام عواملی که برای سعادت و توفیق يك فرد لازم است در مورد او مهیا بود ،

(به استثنای صفاتی که لازمه آسایش خیال است). نتیجتاً به جای اینکه زندگیش سراسر توأم با سعادت و خلاقیت خارق العاده باشد، روحش دائماً در عذاب بود. زیرا همیشه خود را با محیط نامناسب می دید، غالباً احساس تعدی و اجحاف می نمود، و همیشه بیم شکست داشت. با اینکه وجدان نیوانگلندی محکمش به کمک استعدادهای ذاتی، او را به موفقیت های بی نظیری رسانید، معذک از ابتدا تا انتها همیشه یک نوع احساس شکست مزمن روحش را عذاب می داد.

این احساس «ناجوری» و همچنین شعور زود درش از نامه ای که در سن هسالگی به پدرش نوشته کاملاً پیدا است:

«آقای عزیز. من خیلی دوست دارم نامه های خوب از شما دریافت دارم، خیلی بیشتر از آنکه خودم می توانم بنویسم. متأسفانه در انشاء درخشان نیستم. مغزم زیادی متشتت است فکرم به دنبال تخم مرغان و مزخرفات دیگر به قدری اینطرف و آنطرف می پرد تا بالاخره با خودم بدمی شوم. مادرم خیلی به زحمت می افتد تا مرا به درس وامی دارد و از خودم شرمنده هستم. به جلد سوم تاریخ رولین رسیده ام و تا حال باید نیمی از آن را آموخته باشم. این هفته تصمیم دارم جدی تر کار کنم و با خودم قرار گذاشتم که نیم دیگر این جلد سوم را تمام کنم. خیلی دلم می خواست شما دستورهای کتبی برایم می فرستادید و به من می گفتید چطور او قائم را باید بین بازی و درس تقسیم کنم و چه تناسبی باید برای کارم در نظر بگیرم، تا من آن دستورها را با خود داشته باشم و در پیروی از آنها بکوشم.

بهر حال فعلاً مصمم بهتر شوم.

پسر شما جان کوئینسی آدامس

سی و شش سال بعد، (به غیر از خودش) بر همه مسلم شده بود که این شخص بعنوان سناتور دول متحده امریکا، و استاد دانشگاه هاروارد،



وسفیر امریکا نزد دول بزرگ اروپائی، خدماتی گرانبها به‌ملك وملت انجام داده است، معذلك باز در یادداشت‌هایش نوشت: «من سنم به‌چهل وشش رسیده است. دونك عمرم را طی کرده‌ام، و هنوز هیچ خدمت مفید و شایسته‌ای انجام نداده‌ام، نه برای مملکت، نه برای نوع بشر... شهوات، سستی، ضعف و ابتلائات گاهی مرا از حق بینی منحرف کرده. و همیشه کوشش‌های مرا در راه رسیدن به‌یکگی فلج ساخته‌اند.»

و در اواخر کار، وقتی سنش به‌هفتاد رسید و پس از اینکه برجستگی خود را در مقام وزارت بر وز داد، حتی بعد از آنکه دوره ریاست جمهوری را با درخشندگی طی کرد و به‌عنوان ناطق زبردست سنا مشهور گردید، باز با عبارت محزون‌ی یادداشت کرد: «تمام دوره عمرم بایک سلسله ناکامی توأم بوده و در تمام اموری که من بانجام آنها مبادرت کرده‌ام حتی به‌زحمت می‌توانم يك نمونه پیدا کنم که با موفقیت انجام یافته باشد.»

و حال آنکه دوره زندگانی او، که خودش با این تلخکامی از آن یاد می‌کند، هرگز در تاریخ امریکا نظیر نداشته است.

جان کوئینسی آدامس، در مدت هشتاد سال زندگیش، (تا وقتی که در کاپیتول بدور حیات گفت)، پیش از هر رجل سیاسی دیگر امریکا، متصدی مشاغل مهم گردید، و بیش از هر کس دیگر در حوادث بسیار مهم تاریخ سیاسی کشور ما مداخله داشت: سفارت در لاهه - مأمور عالی امریکا در انگلستان - سفیر امریکا در پروس - سناتور ماساچوست - سناتور دول متحده امریکا - سفیر امریکا در روسیه - رئیس هیئت سیاسی برای مذاکره صلح با انگلستان - سفیر امریکا در انگلستان - وزیر خارجه - رئیس جمهور دول متحده امریکا - نماینده مجلس شورا و غیره. حتی در انقلاب امریکا، و در جنگ ۱۸۱۲ و در مقدمات جنگ داخلی هم به‌یک نوعی چهره او نمایان می‌گشت... معذلك

با وجود تمام اینها، در پایان يك چنین خدمات درخشانی باز از خودش ناراضیست و معتقد است به زحمت می تواند حتی يك نمونه در کارهایش پیدا کند که با موفقیت انجام یافته باشد . . . در بین آشنایان و همکاری که نامشان در طی یادداشتهای روزانه او دیده می شود این اسامی بی چشم می خورد: سام آدامس - جان هنكك - واشینگتن - جفرسن - فرانکلین - لافایت - جان جی - جیمز مادیسن - جیمز مونرو - جان مارشال - هنری کلی - آندریو جکسن - توماس - هارت بنتون - جان تیلر - جان س. کالون - دانیل وبستر - لینکلن - جیمز - بوکانان - ویلیام لوید گاریزون - آندریو جانسن - جفرسن - دیویس - وعده دیگر ازین قبیل .

با اینکه جان کوئینسی آدامس را، برای خدمت به ملتش ، یکی از لایقترین و پراستعدادترین اشخاص باید شمرد معذک از صفاتی که معمولاً به انسان جذابیت می دهد و مصاحبتش را مطلوب می سازد او خیلی کم داشت . معذک در قیافه این مرد خدا يك نوع نجابت احترام انگیزی وجود داشت که طرف را به خضوع وامی داشت - این رجل سیاسی ارجمند آدمی نبود که با اصول هر گز شوخی و تساهل روا دارد . بلکه به عکس کسی بود که سختگیری و تعصبش در درستی و پا کدามنی از تمام رجال مهم تاریخ ما، در گذشته بود، کسی بود که دائماً به حکم وجدانش عمل می کرد و می کوشید، وظایف خود را به نحو احسن، و بطوری که شایسته نام و مسلك و پدرو مادرش باشد انجام دهد، سر خورد گیها و اجحافات و شکست هایی که در ایام سناتور و ریاست جمهور نصیبش گردید، نتیجه منطقی همین سختگیریهای افراطیش بود در تقوی طلبی ، و همچنین تا اندازه ای نتیجه بی اعتنائیش بود به واقعیات سیاسی . این خود نکته قابل توجهی است که در بین تمام رئیس جمهورهای پنجاه سال اول جمهوریت مافقط این دو پدرو پسر

بودند که برای بار دوم به ریاست جمهوری انتخاب نشدند، و البته این را نباید از نقص آنها دانست، بلکه این شکستها - اگر بشود نام شکست به آن داد - نتیجه این بود که این پدر و پسر در راه خیر جامعه کوچکترین مسامحه و انحرافی را اغماض نمی کردند، و همچنین در نتیجه این بود که مردم معاصرشان نمی توانستند مراتب درستی و مدارج عالی اخلاق آنها را درک کرده و خود را به پایه بلندی، که این دو نفر برای خدمات عمومی قائل شده بودند برسانند. به همین جهت تاریخ پسر از تاریخ پدر جدا نیست، زیرا چنانکه «الیوت مورین» تشریح کرده، جان کوئینسی آدامس بیش از هر چیز دیگری متصف به صفات خانوادگی «آدامس» بود، یعنی آنهمه فداکاری امیدبخش پسر نسبت به پدر، و آنهمه پشتیبانی صادقانه ای که پدر، علیرغم مشکلات سیاسی، نسبت به پسرش ابراز می داشت، تنها شعله سوزانست که در طی این دوزندگی سرد و سخت و خشک به چشم می خورد.

هاریسن اتیس رهبر فدرالیست ها در سالهای بعد نوشته بود: «چه خانواده عجیبی است! به نظر من اینها (یعنی آدامس ها) نوع خاصی از نژادما هستند، که در نهادشان استعداد های عالی و ملکات فاضله توأم با شورها و تعصبات مخرب، چنان بهم آمیخته اند که نتیجتاً خودشان به شکست هدفشان کمک می کنند و بیچاره یاران شان را هم دچار مشکلات می نمایند، وقتی جان کوئینسی آدامس طفل بود، در آن محیط محدود و خشک تعصب آمیز خانوادگی، مادرش به او آموخته بود که، در هر چیز، قدم در جای پای پدر متهورش بگذارد، او را سرمشق زندگی خود قرار دهد، به همین جهت هم وقتی در سنا تمام همکاران و یاران از همه جهت از او روگردان شدند، فقط به سوی پدرش دست استعانت دراز کرد و از او پشتیبانی و تأیید طلبید.

جان کوئینسی آدامس پس از فوت پدر نهایت صداقت و وفاداری

را نسبت به رویه او ابراز داشت، بطوری که می شود گفت نسبت به اصول و عواطف والدش حتی تعصب به خرج می داد. این تعصب به حدی بود که مثلاً وقتی پس از سی سال نامه های پدرش را خطاب به جفرسن (در کتاب جفرسن) می خواند از رقابت او با پدرش بشدت آزرده و خشمگین می گردید، بطوری که در یادداشت هایش نوشت «طریقه تزویر آمیزی که جفرسن با پدرم رفتار می کرد غیر قابل تحمل بود». (و حال آنکه روابط جفرسن با پدرش در اواخر عمر حسنه شده بود).

حقیقت اینست که جان کوئینسی، در تمام مدت طولانی عمر سیاسیش توانست از زد و بند های سیاسی، که لازمه هنر علم و سیاستمداری و حکومت است سردر آورد، و بهمین جهت نمی توانست بفهمد که «پشت هم اندازی های مدبرانه» جفرسن نشانه ای از نبوغ سیاسی او بود نه تزویرش.

صاف و سادگی و عدم شناسائی عوامل پشت پرده سیاسی، در همان اوایل دوره سنا توری جان کوئینسی آشکار گردید، گرچه در آن دوره، نه فعالیت قابل ملاحظه ای داشت، و نه هنوز خدمات برجسته ای برز داده بود، معذک، در همان يك دوره نشان داد که اعمال و رفتارش برجستگی خاصی دارد، و فهماند که استعداد در ستیش در خدمات سیاسی بر سایر جنبه هایش می چربد، و حال آنکه تجربیات او باید به او ثابت کرده باشد که حتی با يك چنین سرمایه حیثیتی و حقیقت دوستی هم باز نمی شود، بدون کمک سایر عوامل، در زندگی سیاسی امریکابه موفقیت نائل شد ...



جان کوئینسی آدامس پس از انجام خدمات دیپلماتیکش در خارج، و رجعت به وطن، و مواجه شدن باشکست پدرش از جفرسن (در انتخابات

ریاست جمهوری)، طبیعتاً فعالیتش را مصروف امور حزبی پدرش نمود. به خصوص که احترام زیادی برای فدرالیست‌ها داشت، آنها را موجد مشروطیت، و پهلوانان نیروی دریائی، و قوهٔ مقاومتی در مقابل نفوذ انقلاب فرانسه می‌دانست.

معدلك این دیپلمات جوان، به محض اینکه برای عضویت در قوهٔ قضائیهٔ ماساچوست انتخاب گردید، با کمال جسارت نشان داد که خود را مقید به قیود محدود حزبی نمی‌داند.

هنوز بیست و چهار ساعت از انتخابش در آن هیئت‌عظیم‌الشان نگذشته بود که، بدون مشورت با همکاران ارشدش، پیشنهاد کرد در شورای حکومتی باید «برای جمهوریخواهان هم (خواه طرفدار جفرسن باشند خواه دموکرات) تعداد متناسبی نماینده قائل شد». خود آدامس بعداً در یادداشت‌هایش نوشته است که: «این عمل جابگیری نکردن من از دسته و گروه، و مستقل بودن از تجملات حزبی، اصولیست که از آن روز تا این ساعت سرمشق تمام اعمال و رفتارم بوده است».

همکاران قوهٔ قضائیه، برای اینکه به همبستگی حزبی بیشتر علاقمندش کنند، او را برای عضویت سنا انتخاب نمودند، ولی با اینکار درعین حال که او را به آرزوهای خدمتگزاری ملیش نزدیکتر ساختند، موجبات ناراحتی زیادی هم برایش تراشیدند، به این معنی که «تیمونی پیکرینگ» مخالف سرسخت اورائیزبه عنوان سناتور، توأم با او از همان محل انتخاب کرده و به عنوان همکار به مجلس سنا فرستادند.

از آنجائی که سابقاً پدرش «پیکرینگ» را از مقام وزارت خارجه عزل کرده بود، در آن زمان، هم پیکرینگ و هم جان کوئینسی آدامس بخوبی می‌دانستند که از خصومت موجود بر علیه

تمام خانواده آدامس چیزی کم نشده ، و مخصوصاً جان کوئینسی کاملاً متذکر بود به اینکه يك فدرالیست سرشناس و متنفذي ، مثل بيكرينگ به سهولت می تواند تمام رنجش هائی که حزب ، از خود سری آدامس بزرگ درموقع ریاست جمهورش داشته ، متوجه پسرش نماید و او را منفورسازد . ضمناً می دانست که از جانب سناتورهای جمهوريخواه طرفدار جفرسن هم انتظار کمکی نمی تواند داشته باشد . بنابراین - چنانکه در یاد داشتهایش هم نوشته - کوئینسی معتقد گردید : «لازمترین چیز برای دوام فضائل اخلاقی استحکام است و استقامت ، حوصله و خونسردی و بردباری» ، جان کوئینسی بايك چنین سرمشقی که شایسته هر جنتلمن «پوریتن» و تقوی پرست افراطی است عازم واشینگتن گردید .

به محض رسیدن به واشینگتن - با اینکه به علت کسالت خانواده اش قدری هم دیررسیده بود - نشان داد که نه به محدودیت های حزبی پابند است ، نه به ملاحظاتى که سناتور های تازه رسیده معمولاً باید رعایت کنند . هنوز نرسیده وارد گود مبارزه شد ، و راجع به لایحه پیشنهادی جفرسن برای خرید ناحیه لوئیزیانا غوغا کرد ، و او تنها فدرالیستی بود که یازده میلیون دلار قیمت خرید آن را تصویب نمود... از طرف دیگر چون مسلک آزادیخواهانه و دموکراتیکش اجازه نمی داد دولت مرکزی براهالی لوئیزیانا حکومت و مالیات تحمیل کند، بنابراین با اینکار شدیداً مخالفت ورزید ، و به این طریق همکاران جمهوريخواهش رانیز از خود رنجانید .

اما جان کوئینسی معتقد بود که فوائد توسعه یافتن خاک امریکا ، و درعین حال خارج ساختن نفوس ناپلئون از سرحدات مملکتش ، به درجات مهمتر از تعجب و مخالفت و رنجش همکاران

فدرالیست است، فدرالیست‌ها که علاقه‌مند به برتری و استیلای نیوانگلند بودند، می‌ترسیدند از اینکه مبدا توسعه قسمت غربی آمریکا موجب نکت نفوذ سیاسی و اقتصادی شهرهای شمال شرقی گردد، موجب تنزل قیمت زمین‌هایشان شود، و بعلاوه باعث گردد که يك اکثریت دائمی در کنگره بوجود آید و بر اوضاع مسلط بماند. دريك چنین وضعی سناتور جوان ما ساچوست بدون توجه و اعتنا به حساسیت موقع، جشنی به افتخار این معامله جفرسن بر پا کرد، یعنی در واقع با این عمل نفت بر آتش مشتعل ریخت. راجع به آن جشن خودش می‌نویسد «شام بد بود و زیاد از حد به سلامتی یکدیگر می‌نوشیدند» ولی به احتمال قوی اگر بهترین شام‌ها را هم تهیه می‌کردند نتیجه‌ای بهتر حاصل نمی‌شد، چون دوستان فدرالیست او این عمل جان‌کوئینسی را دلیل قطعی غداریش می‌شمردند.

یکی از فدرالیست‌های مهم، تئودور لیمن که در قضیه شکست پدر آدامس با پیکرینگ همکاری کرده بود، در آن موقع نوشت «لعنت بر این پسر! ببین چطور مثل میمون از والدش تقلید می‌کند، اما جان کوئینسی آدامس اعتنائی به این حرف‌ها نداشت و فقط به عقیده یک نفر احترام می‌گذاشت و بس، و آن عقیده پدرش بود. بهمین جهت فوراً ماجرا را برایش نوشت، نظرش را استفسار کرد. و وقتی جواب اطمینان بخش این سیاستمدار سالخورده (در ۱۸۰۴) برایش رسید، يك مرتبه تمام اهانت‌هایی که از جانب حزب پدرش به او وارد آمده بود جبران گردید، پدر به پسر نوشته بود «رویه‌ات در مورد معامله لوئیزیانا درست بود، گرچه می‌دانم این عمل در ایالات شمالی با نفرت تلقی خواهد ... معذک به نظرم حق با تو است»

این سناتور جوان فعالیت یکماهه اول سنا را در یادداشت‌هایش اینطور خلاصه می‌کند: «فرستی پیدا کردم تا خطرانی را که از پنا بند به اصول بودن منتظر بودم در عمل مشاهده کنم، کشور ما به طوری در اطاعت حزبی غرق شده که اطاعت نکردن کور کورانان از يك حزب یا از حزب دیگر جزو گناهان کبیره محسوب می‌شود... در بین این دو راه، به نظرم غیر ممکن می‌آید که بتوانم کاملاً موافق وجدانم عمل کنم و نام نیکی که تاکنون به دست آورده‌ام در این راه فدا ننمایم، لیکن من تصمیم را گرفته‌ام: اگر نتوانم کاملاً رضایت مملکت را فراهم سازم اقلان دلخوش به اینکه طبق دستور وجدان و عقلم رفتار کرده‌ام.»

نام پرافتخار آدامس‌ها نه تنها از تنها ماندن و به اقلیت یکنفری افتادن این سناتور جوان جلوگیری نکرد، بلکه به عکس آن را تسریع نمود، شاید اگر رویهٔ سیاست هم محبوبیت عامه می‌داشت باز طرز رفتار و ادا و اطوارش طوری بود که اتحاد با او را مشکل می‌ساخت، زیرا او هم مثل همهٔ آدامس‌ها رفتاری داشت سرد و خشک و وجدانی محکم و سختگیر.

خلاصه جان کوئینسی آدامس در آن موقع وضع سیاست از این قرار بود: پسر يك پدری که محبوبیت عامه نداشت، حزبش از او روگردان شده بود، و خودش هم سناتوری تازه کار و جان‌بیفتاده بود... البته در چنین وضعی نه کسی میل داشت با او همکاری و اتحاد سیاسی داشته باشد، نه خودش می‌توانست در این راه گامی بردارد.

هنوز ده روز از ورودش به سنا نگذشته بود که تمام ارشد هایش را با يك بحث سه ساعته به خشم انداخت، و آنهم راجع به يك موضوع خیلی عادی داخلی، بر سر اینکه آیا سناتور ها باید



یکماه به خاطر مرگ سه نفر از شهیدان راه وطن سیاه پیوشندبانه. بعد همه را متعجب ساخت از اینکه بالجاج می‌خواست بهمه بقبولاند سناتورهایی که راجع به ادعا نامه‌ای در مجلس شورا رأی داده‌اند، دیگر درسنا از حق بحث مجدد در همان امر ممنوع باشند، چند روز بعد خودش به تنهایی بافرستادن تصمیمات غیرلازم به کمیته اجرائی مخالفت ورزید، و در این راه سرسختی زیاد نشان داد، زیرا معتقد بود اینکار فقط برای اینست که در روزنامه‌ها بنویسند و بنمایانند که مجلس سنا مهمل نمانده و کاری انجام داده، و حال آنکه درحقیقت هیچ کاری نداشته است.

بهر حال، گرچه فدرالیست‌ها در مدت کمی به تجربه آموختند که این «پسرك» دوست داشتنی نیست، ولی باید گفت که اگر دوست داشتنی هم می‌بود باز فایده‌ای نداشت، چون علاوه بر عوامل مذکور، او خودش هم روزبروز بیشتر بی‌شمار حقارت بر حزب فدرالیست می‌نگریست، و همین امر فاصلهٔ فیمابین را زیادتر می‌ساخت. برای يك امریکائی وطنخواهی مثل او، که قسمت عمده‌ای از عمر سیاسیش را در خارج گذرانده بود، مشکل می‌نمود بتواند مصالح کلی مملکت را فدای منافع محدود حزبی بنماید؛ بخصوص حزبی که رنگ آن گلو-فیلی غالب اعضایش آشکار بود، البته همقطاران سابق قوه قضائیه ایالتش او را بحق شناسی متهم می‌کردند، و می‌گفتند «رفتارش در خور ما کیاول است»، ولی او که بصدافت خود مطمئن بود در همان اوان بمادرش نوشت: «دیگران هر چه بگویند، برای من اهمیتی ندارد، زیرا من خودم مصالح ایالتم را از محل کرسی سناتوری بهتر از آن‌هایی توانم تشخیص دهم، و اگر معنی فدرالیست اینست که بحریهٔ انگلستان را منحصر متکا و نگهبان آزادی خود بدانیم پس باید گفت که من فاسد العقیده‌ام»

عده زیادی از سناتورها ، چه قبل از ۱۸۰۴ و چه بعد از آن ، با مراعات میل موکلین خود توانستند محبوبیت زیادی به دست آورند ، و به این وسیله از حملات حزبی مصون بمانند ولی جان کوئینسی آدامس معتقد بود که يك نماینده مجلس یا سنا ، پس از انتخاب شدن نباید استقلال فکری خود را بکلی تحت تسلط موکلین قرار دهد ، و به همین جهت هم بود که ، بقول خودش ، از « وطن پرست حرفه ای » شدن جداً اجتناب داشت ، چون می گفت « وطن پرست حرفه ای کسی است که بادعوی خدمت به خلق از تعصبات و شهوات مردم پشتیبانی میکند و از بولهوسی ها و عقاید متلو نشان تبعیت می نماید تا محبوبیتی به دست آورد » ، جان کوئینسی سرمشقی را که پدر « پوریتن » تقوا پرستش ، چندین سال قبل ، برای رویه سیاستمداران پاک دامن بجا گذاشته بود تعقیب میکرد ، یعنی مثل پدرش معتقد بود به اینکه « **يك دادرس یا يك (سیاستمدار) نه برای رضای خودش باید کار کند نه برای رضای مردم ، بلکه باید کارهایش برای رضای خدا باشد و بس** » اگر امروز جان کوئینسی آدامس حیات داشت و درسنا خدمت می کرد ، ماهمه شجاعت و عزم راسخ او را می ستودیم ، و استقلال فکریش را تقدیر می کردیم ، ولی معذک تردید دارم در اینکه ، آیا او را شخصی دوست داشتنی هم میدانستیم یا نه ؟ در هر حال مسلم اینست که ، در هر دو جناح عده زیادی بودند که او را دوست نمی داشتند . رفته رفته حالت انزوائی که نسبت به هر دو حزب پیش گرفته بود ، و همچنین مخالفت هائی که بر می انگیزت موجب شده بود که غالباً پیشنهادهای حکیمانه و مثبت و مستقلش خنثی میگردد ، و خودش ( بقراریکه یادداشت هایش حاکیست ) از این بابت ها رنج فراوان می برد ، چنانکه می نویسد « متأسفانه جز مخالفت های بی نتیجه هیچ کاری دیگر از من ساخته نیست ، چون تا کنون بقدر کافی تجربه کرده و دیده ام که هیچیک

از پيشنهادهاي اصلاحي من مورد توجه واقع نمي شود ، « هيچ ترديد ندارم كه اين رويه من موجب بد گوئي ها و كار شكني ها و سانورهاي زيادي نسبت بمطالب ومقاصد من خواهد داشت ... در آن موع كوئينسي آدامس مخصوصاً از رفتار تحقير آميز بيكرينگك خيلي رنج مي برد زيرا احساس مي كرد كه اين همكار «بكي طرف حق را رها کرده وجانب مصلحت را چسبيده است .»

با اين همه تا ۱۸۰۷ جدائي وشكافي كه بين حزب و اين سناتور احساس ميشد هنوز قطعي و غير قابل علاج نشده بود . ولي در آن تاريخ ، هم حزب بوم انتخاب كنند كاتش از او يكباره رو گردان شدند . و طبيعاً ضربه آخري مربوط بود به اختلاف نظر در سياست خارجي . در آن زمان هر قدر روابطمان با انگلستان تيره تر ميشد كشتي هايمان را بيشتر توقيف مي كردند ، مال التجاره هايمان را بيشتر مصادره مينمودند و حتي ملاحان ما هم زيادتر تحت تاثير برتري كشتي هاي جنگي آنها واقع شده ، و بيشتر بخدمت بحريه انگليس درمي آمدند . هزارها ملاح آمريكائي را از محل كارشان مي ربودند ، و بهمين جهت چه بسا كشتي ها كه در دريا مفقود ميگرديد ، و حتي آنهايي هم كه مليت و تابعيت امريكائي خود را بشوت مي رساندند ، باز در رجعت به وطن دچار مشكلات زيادي ميشدند . در اينجا بود كه غريزه وطنخواهي آدامس بحر كت آمد ، و فوق العاده خشمگين شد ، از اينكه ميديد همان فدراليست هائيكه كشتي هاي شان بيشتر مورد حمله قرار گرفته ، همانها بيشتر مماشات مي كنند و تحمل را بهترين جواب انگلستان ميخوانند . عده اي از همكاران فدراليست براي دفاع از اعمال انگلستان ، حتي منطق سازي هم مي كردند و مي گفتند ، اين كارها بعلت مشكلاتي كه انگليس در جنگش بر عليه فرانسه دارد ، و چون مي بيند احساسات ما نسبت بفرانسه ، كه دشمن اوست ، خيلي دوستانه است باين جهت با ما

ناسازگاری میکند . در ۱۸۰۶ آدامس طرحی تهیه کرد و استثنائاً موفق شد از تصویب بگذراند (به قول خودش این تنها موفقیت او در سنا بود). بموجب این طرح حملات انگلیس را بر کشتی های امریکائی محکوم کرده، و از رئیس جمهور خواسته بودند استرداد کشتیها و جبران خسارات را از انگلستان مطالبه نماید . البته فدرالیست ها با تمام قوا بر علیه این طرح کوشیدند ( چنانکه سابقا هم بر علیه طرح دیگر او راجع به محدود ساختن وارات انگلیس کوشیده بودند ). ولی بهر حال با وجود تصویب شدن طرح کذائی ، آدامس واقعا مردی شد مردود و تنها و بدون هیچگونه پشتیبانی حزبی .

در سال ۱۸۰۷ يك کشتی امریکائی موسوم به چسپیک از طرف کشتی انگلیسی موسوم به لئوپارد به آتش بسته شد. گناه کشتی امریکائی فقط این بود که نگذاشته بود آنرا تفتیش کنند ، و از استرداد چهار ملاح که انگلیس ها مدعی بودند تبعه انگلیسند ، خودداری کرده بود . عده زیادی از سرنشینان امریکائی مجروح شدند و عده ای بقتل رسیدند . در يك چنین موقعی آدامس غیور و گردن-شق معتقد شد که ، چه حزب بخواهد و چه نخواهد ، وقت آن رسیده است که تصمیمات جدی بر علیه این رفتار غیر قابل تحمل انگلیسیان گرفته شود . اول با مأمورین فدرالیست محلی مذاکره کرد ، تا میتینگی در یسین فراهم نمایند و بر علیه این رویه اعتراض کنند . مأمورین جواب سر بالا به او دادند حتی يك نفر حق را بطرف کشتی لئوپارد داد . در همان موقع شنید که حزب جمهوری خواه میتینگی برای همان موضوع در همان هفته ترتیب میدهد . فدرالیست ها اعلام کردند که این میتینگک بهیچوجه قانونی نیست ، و هیچ مرد شریفی نباید در آن حاضر شود . اما کوئینسی آدامس در آن شرکت جست و حتی در تنظیم قطعنامه آنها هم ، که مبنی بر جبران خسارات مالی

## جان‌کندی

وجانی بود ، و اتخاذ « هر گونه تصمیم جدی و مقتضی را » به رئیس جمهور توصیه میکرد ، همکاری نمود .

آنوقت دیگر فدرالیست ها از این امانت تحملشان تمام شد. و گرچه با ریاکاری و به عجله توسط یکی از کارمندان دولت پشتیبانی خود را نسبت به رئیس جمهور ابلاغ کردند معذک علناً اعلام داشتند که « جان کوئینسی آدامس بعلت همکاریش با حزب مخالف ( حزب جمهوری خواه ) مردود حزب است ، و برای این خیانت باید سرش را از تن جدا کرد . »

نتیجه تمام این وقایع این شد که جفرسن در ۱۸ سپتامبر ۱۸۰۷ کنگره را دعوت نمود تا تصمیمی ، برای امداد گوبر علیه ورود کشتی‌های انگلیسی ، اتخاذ نمایند. حاصل این تصمیم ، در حقیقت ، نه تنها جلوگیری از کشتیهای انگلیس بود ، بلکه عملاً سدی برای هر گونه تجارت بین المللی می‌گردید ، و این کار خسارت فوق‌العاده‌ای برای ایالت ماساچوست ، که عامل مهم اقتصادی امریکا محسوب بود ، داشت . تنها کسی که درسنا از این پیشنهاد شدیداً پشتیبانی کرد ، و توصیه نمود آن را بیک کمیته مبرزی ارجاع کنند جان کوئینسی آدامس بود ، ( خودش بعداً رئیس آن کمیته شد ) و او نه تنها در گذراندن پیشنهاد از کمیته کوشش کرد ، بلکه قطعنامه دیگری هم خودش تهیه نمود ، که بموجب آن ورود کشتی‌های انگلیسی را به آبهای امریکا ممنوع می‌ساخت .

در همان موقع آدامس به یکی از همکارانش ، که به عضویت آن کمیته انتخاب شده بود ، گفت « این تصمیم موجب این خواهد شد که کرسی توومن از دستمان برود ، ولی اهمیتی ندارد. زیرا منافع عمومی را نباید هرگز فدای منافع خصوصی نمود . »

پیش‌گویش کاملاً صحیح بود ، چون همین که آن لایحه بهمت و

کوشش او ، از تصویب گذشت وقوت قانونی پیدا کرد، طوفان اعتراض از طرف مردم ماساچوست برپا خاست .

در این ایالت بود که قسمت عمده کشتی های تجارنی امریکا، و در واقع کلیه کارخانه های کشتی سازی و صنایع ماهیگیری وجود داشت و طبیعتاً اجرای «امبار گو» صنعت کشتی سازی را بکلی را کد کرد، تجارت ماهی را از بین برد، و کشتی های ماهی گیری را متوقف ساخت . در نتیجه؛ ورشکستگی، رکود اقتصادی، مهاجرت، در آن ایالت امری عادی گردید. البته در این صورت ملاح ها و تجار را بهیچوجه نمی شد متقاعد ساخت که این عمل مآلاً به نفع خودشان است . حتی کشاورزان نیوانگلند هم میدیدند که محصولشان روی دستشان مانده، چون وسیله صدور آن مسدود گردیده بود .

رهبان فدرالیست به اصرار می خواستند بهمه بقبولانند که جفرسن «امبار گو» را برای این پیشنهاد کرده که پیشرفتهای اقتصادی نیوانگلند را مضمحل سازد ، انگلستان را بجنک تحریک کند ، و به فرانسه مساعدت نماید .

اگرچه فدرالست های ماساچوست ، نسبت به جفرسن و عمل «امبار گو» ی او نفرت زیادی داشتند، معذک خشمشان نسبت به عمل سناتور خود صدمه شدیدتر بود ، چون می گفتند او به ما غدر کرده و در جبهه دشمنان ما رفته است . روزنامه « تامپتن » موسوم به « همشایر گازت » نوشت « این یکی از آن سیاست چیان جاه طلب فدرالیست است که هم در آب زندگی می کندهم در خشکی، و بمقتضای مصلحتش بهر جانفروش اقتضا کرد پناه می برد ولی عاقبت حتماً سرش به سنگ خواهد خورد. » سایر جراید هم هر يك با قلمی زهر آلود بر او تاختند. اعضای کلوب خودش در بستن، و همچنین سایر اشخاص متمول و تحصیل کرده و متنفذ، از او روگردان شدند . یکی از متشخصین

بستن به میزبانش ، که آدامس را هم دعوت کرده بود ، نوشت « من هرگز برس میزی که این مرد منفورمی نشیند نخواهم نشست. » ویکی دیگر از فدرا لیست های متنفذ ، با خوشحالی ، به دوست هم‌حزبش در واشینگتن نوشت « او ( یعنی جان کوئینسی ) هر روز در ساعت معینش در خیابان راه می‌رود ولی مثل اینست که دیگر هیچکس او را نمیشناسد. »

گرچه جان کوئینسی تنها مانده بود ، و بقول خودش « تمام دوستان در بستن و در قوه قضائیه ایالتی او را رها کرده بودند. » معذک بکلی بی‌کس نبود ، چون پدر و مادرش با او بودند . چنانکه در یکی از نامه‌ها به مادرش نوشت « خدا را شکر که پدرم و شما مثل دیگران از من روگردان نشدید و مرا رها نکردید . » پدرش در همان ابتدا ، که خشم مردم بر علیه پسرش برانگیخته شده بود ، برایش نوشت : « وضع تو کاملاً روشن است ، می‌دانم که هیچ حزب و گروهی از تو حمایت نمی‌کند. زیرا با این قلب به این پاکی ، با این استقلال فکر ، با این استعداد درخشان ، هیچیک از افرادی که در انقیاد دسته و گروهی هستند نمی‌توانند تو را از خودشان بدانند و بتو اعتماد کنند ... مثل اینست که سر نوشت تو تعیین شده ... تو باید انتظار تمام این حوادث را داشته باشی ، و از آنچه کرده‌ای ابداً نأسف نخوری . نصیحت من بتو اینست که باید راهی که رفته‌ای تعقیب کنی ، ولی البته با مدارا ، زیرا معتقدم این راه طریق عدالت است. »

در نتیجه عمل شجاعانه جان کوئینسی ، تمام طرفداران رئیس جمهور سابق با دیده بد به خانواده آدامس مینگریستند . گاردینر نماینده مجلس میگفت : « غدر و مردودی جان کوئینسی برای هیچکس قابل تردید نیست . آرزو می‌کردم کاش اجاق این خانواده شریف بیست سال قبل بکلی خاموش شده بود ، تا چنین

نطفه‌ای بوجود نمی‌آمد . « باتمام این احوال پدر و پسر به پشتیبانی یکدیگر ایستادند . پدرش به او نوشت « پارتون میدانم که ترا از عضویت حزب فدرالیست اخراج شده اعلام کرده اند ، کاش مراهم ، که مدتهاست استعفا کرده و هیچ عقیده‌ای به رویه و نام و وضع دسته به این شکلی که هست ، ندارم مخلوع اعلام مینمودند » .

نکته بسیار جالب توجه در اینجا اینست که جان کوئینسی ، با اتفاق پدرش ، در این ماجرای عجیب ، به پشتیبانی از کسی همت گماشته بودند که هم رقیب سابق و هم شکست دهنده پدرش بود . همین پایداری باصول ، و منصرف نشدن از آنست که اجداد پوریتن و تقوی پرست او رادر تاریخ مامشخص ساخته ، و همین صفات آنهاست که ثبات عقیده را برای اخلاف خود به ارث باقی گذاشته است . در همان ایام ، روزی که يك کشیش سیاست چی در خیابان به دنبالش افتاد و باخشونت او را مورد ملامت و حمله قرارداد ، جان کوئینسی به او گفت : با احترام سن زیاد شما چیزی نمیگویم ، الا اینکه بنظم يك درسی است که کشیشی مثل شما باید بیاموزد ، و آن « توجه به انصاف و خیر خواهی آئین مسیحیت است » . همچنین وقتی همکارش پیکرینگ ، در نامه‌ای سرگشاده اتهاماتی باو نسبت داد ، و دردها هزار نسخه میان مردم ماساچوست پخش کرد ، جان کوئینسی فدرالیستها را بسختی مورد انتقاد قرارداد ، و فهماند که موقعیت باریك جنگ و صلح را نمی‌شود با تعصبات محلی ، و کج سلیقگی‌های حزبی ، و منافع حرفه‌ای سنجید و بر روی این قبیل مبانی کوتاه نظرانه تصمیم گرفت .

خلاصه ، قوه مقننه فدرالیستها را در آخر ماه مه ۱۸۸۸ دعوت کرد ، فقط برای اینکه شخصیت و وضع سیاسی جان کوئینسی آدامس را در هم بشکنند ، و بهمین جهت به محض اینکه مجلسین



متشکل گردیدند، با اینکه هنوز نه ماه به خاتمه خدمت جان کوئینسی آدامس مانده بود جانشینش را انتخاب کردند. ضمناً بتمام سناتورهای خودشان دستور دادند که در باره امبارگو فوراً تجدید نظربه عمل آورند.

تنها راهیکه برای جان کوئینسی آدامس باقی ماند این بود که کرسی سنا را رها کند. خودش می نویسد: « برای من غیر ممکن است در این کرسی بنشینم و بتوانم مطابق وجدانم از حق دفاع نمایم با این حال باید اضافه کنم که از تمام این اعمال و مصائب و مشکلاتی که برایم تولید کردند بهیچوجه پشیمان نیستم، یعنی اگر باز لازم شود حاضر من همین اعمال را تکرار کنم، و لولاینکه بدانم اتهامات و نامحسوبیت و سرخورد گیهاو از دست دادن مقامات برایم ده برابر بیشتر میگردد.»

در جواب کسانیکه شانه خالی کردن از کار را، در چنین موقع باریکی، تقبیح میکردند نوشت: « اگر رأی من، در سنا، سیاست خارجی جفرسن را نجات دهد، من حاضرم با وجود نهایت احترام نسبت به عقیده موکلین، و با وجود نفرتی که از مخالفت با آنها دارم معذلتك پیه منفوریت عامه را بتن بمالم، و علیرغم میل موکلینم، در حفظ مصالح و منافع واقعیشان بکوشم و نگذارم سر نوشت خود را تابع اوهام و اشتباهات سازند.»

ولی، در مقابل خصومت فدرالیستها و بدگمانی جمهور ریخواهان، جان کوئینسی آدامس هیچ چاره‌ای ندید جز اینکه از زندگی سیاسی کناره گرفته و دوباره بزندگی عادی برگردد.

خوشبختانه اقبال یارش بود و ستاره اش باز به زودی بلند شد، ولی بهر حال، اگر هم نمی شد، اونه شجاعت و وجدانش را فراموش میکرد، نه درس عبرتی از این حوادث دردناك آموخته بود.

(روایت میکنند که سالها بعد وقتی جان کوئینسی آدامس رئیس جمهور شد در موقع بلند کردن جام سلامتی اولین جشنش ، یکی گفت « امیدوارم رئیس جمهور جدید در میان دشمنانش پریشانی بیاندازد! » و فوراً دانیل وبستر بدون لبخند گفت « آری همانطور که سابقاً در میان دوستانش پریشانی انداخت »)

چندی پس از خاتمه دوره ریاست جمهوری مردم پلیموت از او خواستند که نمایندگی آنها را در مجلس شوری قبول کند . علیرغم نصیحت اقوام و دوستان ، و با اینکه خیلی میل داشت فراغتی پیدا کند و بیوگرافی پدرش را بنویسد ، معذک با آنها قول داد اگر خود مردم انتخابش کنند نمایندگی را قبول کند ، اما بدو شرط : اول اینکه او خودش را داوطلب نمایندگی اعلام نکند و از کسی تقاضای رأی ننماید ، دوم اینکه اگر انتخاب شد بهیچ دسته و حزبی تعلق نداشته باشد ، یعنی رویه مستقلی را ، طبق عقیده و وجدان شخص خودش تمقیب نماید ... با وجود این شرایط غیرعادی و سنگین ، با اکثریت قابل ملاحظه ای انتخاب شد ، و تا آخرین روز عمرش ، بعنوان نماینده ، در مجلس خدمت نمود . این دوره از عمرش برجسته ترین ادوار خدمات سیاسی و بهترین صفحات تاریخ زندگیش بشمار میآید . چون این نماینده خستگی ناپذیر ، که در افواه به « پیر فصیح » موسوم شده بود ، تمام حیثیت و احترام خود را در مبارزه بر علیه برده فروشی و بردگی بکاربرد .

برای این سناتور سابق ، که بیست و دو سال پیش با آن رسوائی از سنا خارج شده بود ، رجعتش بکنگره ، بخصوص تحت عنوان يك نماینده مستقل که انتخابش با آن شرایط عجیب انجام گرفت ، واقعاً واقعه بسیار جالبی بود . خودش هم در یاد داشتهایش مینویسد « من امروز میدانم که يك نماینده ای صد در صد برگزیده

### جان‌کندی

از طرف خود مردم هستم ، و باید اعتراف کنم که تا کنون هیچ انتصاب یا انتخابی باین اندازه بمن لذت نبخشیده، حتی مطمئنم که انتخابم به ریاست جمهوری هم ، بقدر نصف این انتخاب ، روحم را شاد نکرده بود.

## فصل دوم



## زمان و مکان

بحرانهای بزرگ مردان بزرگ به وجود می‌آورد ، باشجاعت های بزرگ . در کشور ما هیچ بحرانی بزرگ نراز جنگ برادر کشی بین شمال و جنوب ، که در ۱۸۶۱ در گرفت ، نبوده گرچه نمی‌خواهم از اهمیت سایر وقایع تاریخی ایام دیگر بکاهم ، ولی معذک هیچ- کس نمی‌تواند برجستگی سه عمل شجاعانه سیاسی را ، که برای وحدت امریکا جنبه حیاتی داشت ، و درست در دوره ده ساله قبل از جنگ داخلی اتفاق افتاد ، ندیده بگیرد . دو تا از این اعمال مربوط است به سام هوستن سناتور تکزاس ، و توماس هارت بنتن سناتور میسوری ، هر دو اینها ، با اینکه سالها دارای شهرت و محبوبیت زیادی در منطقه خود بودند ، در آخر کار ، اجرشان شکست و دماغ سوختگی گردید . سومی مربوط به دانیل وبستر سناتور ماساچوست ، که حتی مرگ هم مانع حملات و اتهامات دشمنانش نگردید و دو سال آخر عمرش را با تلخی و دلسوختگی رقت آوری گذراند .

جای تعجب نیست که ، در يك چنین دورهٔ بحرانی بزرگی ، دورهٔ دهساله‌ای که رشته‌های وحدت ملی یکی بعد از دیگری از هم می‌گسیخت ، امریکا بهترین رهبران سیاسی ، و همچنین بدترین آنها را به وجود آورده باشد .

تمام اینها در اجرای مسئولیتشان ، مقابل این تضادگیر می‌کردند ، که آیا باید منافع منطقهٔ خود را حفظ کنند ، یا مصالح عالی کل کشور را؟ - البته برای کسانی که حقرا کاملاً به طرف خود می‌دانستند - مثل الفائیون شمالی و آتش خواران جنوبی اتخاذ تصمیم سهل بود .

ولی برای کسانی که ، از يك طرف خود را مقید به پشتیبانی منافع و تعصبات منطقهٔ خود می‌دیدند ، و از طرف دیگر مصالح کل ملت و بر طرف شدن جنگ را می‌خواستند ، اتخاذ تصمیم کار دشوار و واقعاً کشنده‌ای بود . زیرا می‌دانستند این عمل ملازمه با زیر پا گذاشتن چه بسا دوستی‌ها و پیمانها دارد ، وحتماً سرشکستگی‌ها و شکست‌های غیر قابل احترازی در عرصهٔ سیاست بدنبال خواهد آورد .

در آن زمان مجلس سنای دول متحدهٔ امریکا مرکز میدان مبارزهٔ شمال و جنوب قرار گرفته بود . چون جنوبیها می‌دیدند جمعیت شمال به سرعت زیاد می‌شود ، و بنابراین در مجلس شورا اکثریت دائم التزائیدی خواهندداشت ، به این جهت تنها امیدخود را به سنا بستند ، تا در آنجا بلکه قدرت و حیثیت خود را حفظ نمایند . به همین جهت هم بود که صحبت قبول ایالات دیگری ، در جزو تعداد ایالات متحده ، موازنه را بین نواحی زراعتی و نواحی صنعتی برهم می‌زد . و همچنین بین منطقه‌های برده‌فروشی ، تعادل را متزلزل می‌ساخت ، از این رو ، لوایح مربوط به این قبیل موضوع-

ها در نهایت سختی مورد مبارزه طرفین قرار می گرفت . به طوری که قسمت عمده نیمی اول قرن نوزدهم صرف این مبارزات گردید .

در ۱۸۲۰ قانونی گذشت که مین و میسوری جزو ایالات متحده شناخته شود . یکی از اینها طرفدار آزادی بود و دیگری طرفدار برده فروشی . در ۱۸۳۶ و ۱۸۳۷ آرکانزاس و میسیگان و در ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ فلوریدا و ایوا به موجب قانون به عضویت ایالات متحده درآمدند . امادر ۱۸۵۰ ، موقمی که منطقه وسیعی به وسیله جنگ میسیگان به دست آمد ، حالت تعادل و مصالحه را بکلی بین شمال و جنوب برهم زد ، و موضوع اختلاف بین برده فروشی و آزادی را به حد اعلا رسانید در آن موقع تمام چشمها به طرف سنا دوخته شده بود ، به خصوص به سه نفر از برجسته ترین رهبران پارلمان ، که تاکنون تاریخ دمکراسی امریکا نظیرشان را بوجود نیاورده است . یعنی کلی ، کالون و وبستر . خودتان پس از خواندن شرح مبارزاتشان قضاوت خواهید کرد...



## دانیل وبستر

در آن سوز سرمای شب برفی ۲۱ ژانویه ۱۸۵۰ ، برای  
 پیرمرد علیل المزاجی ابداً مناسب نبود که در شهر واشینگتن از  
 خانه خارج شود . معذک هنری کلی ، نفس زنان ، و سرفه کنان ،  
 و افتان و خیزان، هر طور بود خود را به منزل دانیل وبستر رسانید.  
 نقشه‌ای که در سرداشت این بود که «وحدت‌ملی» را از خطر تلاشی  
 نجات دهد . و برای اینکار به طور قطع می‌دانست که به کمک ناطق  
 زبردست و رجل سیاسی شمالی ها ، یعنی « وبستر » ، احتیاج مبرم  
 دارد . می‌دانست که يك لحظه وقت را نمی‌شود تلف کرد . زیرا بعد  
 از ظهر همان روز پرزیدنت تیلر از اعضای کنگره خواسته بود که  
 کالیفرنیا را ، به عنوان يك ایالت آزاد ، به عضویت ایالات متحده  
 امریکا بشناسند و تصویب کنند و این کار عیناً مثل نفتی بود که بر

روی آتش بریزند: شمالیها می گفتند چرا پرزیدنت هیچ صحبتی از نیومکزیکو نکرده ؟ و جنوبی ها قروند می کردند که چرا راجع به تأیید قانون بردگان فراری تکلیفی معین نداشته است ؟ چرا راجع به منطقه کلمبیا و برده فروشی آن نواحی ، و همچنین راجع به یوتا و مرز تکزاس اشاره ای نشده ؟ خلاصه آتش خشم و اختلاف داشت زبانه می کشید و هیولای زشت خصومت ها ظاهر می گردید . هنری کلی، که وارد به اوضاع بود ، نقشه ای داشت که به طور مسالمت آمیز ، باردیگر نگذارد آتش اختلاف ، وحدت ملی را بسوزاند . قریب يك ساعت ، در محیط گرم و راحت خانه بستر، از نقشه اش با او صحبت کرد ، تا بلکه دو تائی بتوانند به اتفاق یکدیگر «وحدت ملی» را از تلاشی نجات دهند . در تاریخ سیاسی امریکا کمتر ملاقاتی بین دو نفر می شود یافت که نتیجه اش برای کشور تا این اندازه مهم و مؤثر بوده ، و حاصلش برای هر يك از خود آنها به این شدت مختلف و متضاد گردیده باشد . چون «مصالحه نامه ۱۸۵۰» که حاصل صحبت آنشب آنها بود ، شهرت مصلح بودن «کلی» را تقویت کرد، و يك نشانی بر نشانهای افتخارش افزود، ولی پشتیبانی و معاضدتى که دانیل وبستر در اینکار نمود ، و در واقع عامل مؤثر توفیق این مصالحه گردید ، موجب شد که منفوریت عامه پیدا کند ، و قریب نیم قرن مورد طعن و لعن عمومی واقع گردد ، و حقیقتاً شهید این سیاست شود .

مردی که «هنری کلی» در شب زمستانی به سراغش رفت یکی از برجسته ترین و فوق العاده ترین قیافه های سیاسی تاریخ امریکا بود .

در دوره ما همه از كوچك و بزرگه دانیل وبستر را از روی داستان افسانه ای و بنیت بنت می شناسند که چگونه برای دفاع روح

جیزاستون با شیطان درافتاد . ولی خودش در زمان حیانتش، مکرر از روی حقیقت باشیاطین همدوره خود جنگید ، و در بعضی از آن جنگ‌ها هم شکستهای فاحشی نصیبش شد . یکی از دوستان و بستر در وصفش نوشته «این مرد مخلوطی بود از قدرت و ضعف ، ترکیبی بود از نوراغلی و خاک زمین ، یا چنانکه امرسن می‌گوید : « او مردیست بزرگ که مقصود هائی کوچک دارد». راجع به بزرگی او جای هیچ تردید نیست: قیافه اش قیافه یک مرد بزرگ بود، گفتارش مثل یک مرد بزرگ بود، و با او مثل یک مرد بزرگ رفتار می‌کردند ، به علاوه خودش اصرار داشت به اینکه یک مرد بزرگ باشد. با وجود تمام خطاها و شکستهایش، باید گفت که دانیل و بستر یکی از پرهنرترین قیافه‌های پارلمانی امریکا به‌شمار می‌رود. قصدم این نیست که در فن جلب مردم و تنقید یک عقیده در عامه بی‌نظیر بود . نه، واقعاً هنر «هنری کلی» در این فن خیلی بیشتر از آن بود که می‌نمود . نمی‌خواهم بگویم که در بیان فلسفه حقیقت حکومت ها زبردستی فوق‌العاده‌ای داشت. نه، «کالون» در این مباحث خیلی از او برتر بود . هنر فوق‌العاده و بستر بیشتر در این بود که می‌توانست ایجاد وحدت کند و لزوم یگانگی را در بین ملت امریکا به اوج درخشندگی برساند ، و این احساسات را که در قلب هر امریکائی خوابیده بود بیدار کرده به همه سرایت دهد .

قدرت بیان و بستر فوق‌العاده بود . به طوری که به جرئت می‌شود گفت او نه تنها بهترین نطق سیاسی و قضائی عصر خودش محسوب می‌شد ، بلکه بهترین ناطق تمام ادوار دموکراسی ما به‌شمار می‌رود. از همان اولین نطقی که بر علیه جنگ ۱۸۱۲ در کنگره ایراد کرد توجه تمام نمایندگان را به خود جلب نمود .

یکی از دانشمندان جوان هاروارد ، پس از شنیدن مدافعات

و بستر در قضیه دانشکده دارموت ، می نویسد «من هرگز در تمام عمرم به این شدت تحت تأثیر یک سخنرانی واقع نگردیده بودم. سه یا چهار بار حس می کردم که خون چنان به شقیقه هایم فشار می آورد که نزدیک است پیشانیم بترکد . من بکلی از خود بیخود شده بودم ...»

همچنین موقمی که در جواب تهدیدات سناتور «هین» ( سناتور کارولاینای جنوبی) ، مردم را به اتحاد دعوت می کرد ، عبارتی دارد که بعداً ورد زبان تمام بچه های مدرسه گردید : می گفت شعار ما باید این باشد « آزادی و اتحاد ، برای حال و همیشه ، توأم و تفکیک نشدنی. »

شیوه بیان و بستر خیلی آهسته بود . کلمات را شمرده و آرام بیان می کرد، به طوری که حد متوسط صد کلمه در دقیقه بیشتر نمی گفت. ولی آنها را چنان با صدای گرم خوش آهنگی بیان می داشت ، و به طوری مطالبش سنجیده و مطمئن و جذاب بود ، که همیشه عده زیادی تماشاچی برای دیدن قیافه آراسته و بیانات جالب او به سنا می شتافتند. البته نطقهایش را با نهایت دقت تهیه می کرد . ولی خیلی به ندرت از روی نوشته می خواند. مشهور بود که او قادر است نطق را بدون نوشتن، در مغزش تهیه کند ، و بدون کمک مداد و کاغذ ، کلمه به کلمه آن را اصلاح نماید ، و اصلاح شده آن را با بیان فصیحی بیرون دهد .

بدون شك قیافه و وجنات بسیار قابل توجهش یکی از مهمترین عوامل قوه نفوذش بود . زیرا کافی بود انسان به او نگاه کند تا فوری احساس نماید که این مرد برای حکومت بر آدم ها خلق شده است . گرچه قامتش قدری کمتر از ۱۸۰ سانتیمتر بلندی داشت ، ولی شانه های بسیار خوش ترکیب مقتدرش ، علیرغم باریکی اندامش ، یک نوع منش بسیار با وقار و گیرنده ای به او می داد . با اینهمه فراموش نشدنی تر از

همه چیزش چهره‌اش بود که کارلایل به بهترین وجهی تعریف کرده است: «رنک پخته صورتش، توأم با بی‌نظمی و ناهمواری خطوط چهره‌اش، باچشمائی تیره و آرام که در زیر ابروانی قوی و پرپشت می‌درخشد، عیناً شبیه اخگر درخشانی بود که در کوره گداخته‌ای منتظر فوتیست تا شعله‌ور گردد. مخصوصاً لبهای درشت کاملاً بسته‌اش استحکام و قدرت خاصی به وفارش می‌داد.» یکی دیگر از معاصرینش می‌نویسد «بستریک دروغ مجسم است چون هیچ مرد دیگری نمی‌تواند به اندازه او بزرگ جلوه کند».

واقعا هم دانیل و بستر به آن عظمتی که جلوه می‌کرد نبود. یعنی نقش این بود که معتقدات اخلاقیش همطراز سایر ملکاتش پرورش نیافته بود. مثلاً هیچ‌بند نمی‌دانست که درست در همان موقعی که سنا دست اندر کار تجدید نظر در اساسنامه بانک امریکا بود، به رئیس بانک بنویسد «حق و حساب من مثل معمول نرسیده است» - معلوم بود که و بستر حق و حساب را به عنوان لطفی از جانب مراجعین حساب نمی‌کرد. بلکه آن را حق مشروع خود، بابت خدماتی که انجام داده، می‌دانست، چنانکه وقتی در ۱۸۳۶ تصمیم گرفت از نمایندگی سنا استعفا کند و به وسیله دفتر و کالتش جبران خساراتش را بنماید، دوستان تاجرش در ماساچوست فروزش را پرداختند تا او را از استعفا منصرف سازند و همچنان در خدمت خود نگاهدارند. حتی می‌گویند در تخت‌خواب مرگش هم مرد متشخصی در زرد و یک دسته اسکناس برایش آورد و گفت «در چنین موقعی نباید در خانه شما مضیقه مالی وجود داشته باشد».

و بستر همه این پول‌ها را می‌گرفت، و تعجب آور اینست که او ابداً عیبی در این کار نمی‌دید. شاید فکر می‌کرد حقوقی که سنای امریکا به او می‌دهد در مقابل آن‌همه لیاقت کافی نیست، و هیچ به خاطرش نمی‌رسید که این شغل را خودش به طیب خاطر قبول کرده، و هر قدر

هم خدماتش فوق‌العاده باشد، خودش آن شغل را با همان حقوق قبول نموده است. معذک باید گفت دفاعی که وبستر از منافع تجار نیوانگلند می‌کرد تنها به خاطر پولی که از آنها می‌گرفت نبود، بلکه به علت عقیده‌ای بود که نسبت به صحت موضوع داشت. وبستر اصولاً به خود پول زیاد اهمیت نمی‌داد، و آن را فقط برای رفع حوائجش می‌خواست، و به همین جهت هیچ وقت ثروتی جمع نکرد و هرگز بدون قرض نبود. به هر حال معایت و بستر هر چه باشد، یک هنرش مسلم است، و آن اینست که بدون تردید بزرگترین نطق عصر خودش بشمار می‌رود چنانکه همه او را ستارهٔ درخشان مجمع و کلامی شمردند، رهبر مشهور حزب «ویگ» می‌خواندش و تنها کسی بود که می‌توانست در مقابل کالون عرض‌اندام کند. «هنری کلی» به فراست دریافته بود که باید برای نقشه‌اش (که بعداً «مصلحت بزرگ» نامیده شد) از یک چنین هنرمندی استفاده کند، و تاریخ نشان داد که کاملاً حق با او بود.

در آن شب سرد، آن پیرمرد علیل، نقشه‌هایش را با تفصیل برای میزبانانش بیان می‌کرد، و دانیل وستر با وقار و جلال و جبروت عادی‌اش ساکت نشسته و گوش می‌داد. مفاد نقشه‌اش رو بهم رفته پنج موضوع بود: اول اینکه کالیفرنیا را به عنوان یک ایالت «آزادبخواه» (مقصود ایالتی است که با آزادی بردگان موافق است) جزء ایالات متحدهٔ امریکا قبول نمایند. دوم - نیومکزیکو و یوتار را، بدون توجه به موضوع برده‌فروشی یا آزادیخواهی، تجهیز کنند و غیره . . . . پنجم قانون رجعت دادن غلامانی که فرار کرده و به شمال پناه می‌برند تقویت گردد، تا بهتر بتوانند آنها را به اربابان نشان برسانند.

این نقشه نه جنوبی‌ها را که طرفدار برده‌داری بودند راضی می‌ساخت، نه شمالی‌ها را، که جداً مخالف هر گونه غلامی بودند

وبرده فروشی را جرم می‌شناختند. به‌علاوه خود دانیل و بستر صریحاً و با شدت هر چه تمام‌تر در سنا اظهار کرده بود که با هیچ‌گونه مقرراتی که قانون برده فروشی را تنقید کند موافقت نخواهد کرد. با این حال عجیب است که هنری کلی آمده بود تا و بستر را با نقشه خود همراه سازد.

در همان هفته دانیل و بستر به یکی از دوستانش نوشته بود: من از ابتدای جوانی موضوع برده‌فروشی را یکی از لکه‌های تنگین اخلاقی و سیاسی جامعه می‌دانستم. . . و شما مطمئن باشید که ممکن نیست من هیچ‌وقت رأی بر له برده‌فروشی بدهم یا سازشی با طرفداران غلامی بنمایم. .

ولی این بار دانیل و بستر - در نتیجه بیانات کلی می‌ت رسید که یک‌دنگی او و سایر مخالفین برده‌فروشی، طرفداران غلامی را راسخ‌تر و متعصب‌تر سازد، و رویهم‌رفته به خوبی برایش واضح بود که حفظ «وحدت»، ارزشش برای کشور خیلی بیشتر از مخالفت با برده‌فروشی است. به این طریق دانیل و بستر در آن شب ژانویه به هنری کلی تحت شرایطی وعده مساعدت داد.

وقتی وارد کار شدند، ابتدا و بستر با منتقدین و مورخین هم‌عقیده شد و تصور کرد شاید ممکن باشد در ۱۸۵۰ متارکه اختلافات انجام گیرد. ولی به تدریج که با جنوبیها مذاکره می‌کرد بیشتر معتقد می‌شد به اینکه اگر اختلافات فی‌مابین رفع نشود ناگزیر به جنگ داخلی منتهی خواهد گردید. برای جلوگیری از این فاجعه به قدری زحمت می‌کشید که خودش می‌نویسد «چیزی نمانده است که کار زیاد و ناراحتی و تشویش مرا خورد کند». در همان موقع به پسرش نوشت «واقعی‌دانیم چطور با مشکلات فعلی باید رو برو شوم، و با چه حربه‌ای از دیوانگی روزافزون جنوبی‌ها و شمالی‌های توام جلوگیری نمایم...»

فملا روحیه‌ام خراب و شجاعتم بسیار ضعیف شده .»

در ۱۸۵۰ دو دسته بودند که هر دو تهدید می‌کردند از جمع ایالات متحدهٔ امریکا خارج شوند : مثلاً در نیوانگلند «گاریزون» علناً اعلام کرد که اورسماً طرفدار الغائون‌هاست ، و بنا بر این معتقد است به اینکه ادامهٔ «اتحاد» فایده ندارد و باید منحل گردد. همچنین، در بک میتینگ عمومی ، دسته‌ای از الغائون شمالی اعلام کردند که «قانون اساسی و اتحاد با جنوبیها برای ما مثل معامله‌ایست که با مرگ بکنیم ، قرارداد است که با جهنم به بندیم» - در فوریهٔ ۱۸۵۰ کالون به یکی از دوستانش نوشت « انحلال اتحاد فیما بین (شمال و جنوب) تنها راهی است که برای ما باقیمانده .» و در چند هفته قبل از فوتش (چهارم مارس) با نهایت شدت در سنا گفت «جنوبیها قریباً ناچار خواهند شد به اینکه یا به لوقانون برده‌فروشی تن در دهند یا به تجزیه.» خود کالون هم در آن زمان مشغول زمینه‌سازی بود تا قراردادی برای منحل ساختن «اتحاد» تهیه و تصویب گردد .

تمام این اوضاع و احوال وضع را برای «تجزیه» آماده ساخته بود ، و خیلی کم کسی جرئت می‌کرد از «اتحاد» صحبت کند . حتی «الکساندر اشتفان» سناتور جرجیا ، به دوست همفکری از اهل جنوب نوشت «احساسات مردم راجع به انحلال رفته رفته عمومیت پیدا می‌کند... کسانی که دو اوزه ماه قبل جرئت فکر انحلال را نمی‌کردند حالا علناً از آن صحبت می‌نمایند... گویا بحران خیلی نزدیک است ... و تلاش جمهوری ما بیهوده به نظر می‌آید.»

این بود وضع خطرناک ملت مادرم‌های اول سال ۱۸۵۰ ، و سناتورهای ماساچوست هم با جدیت تمام کشور را به طرف این سیاست خطرناک سوق می‌دادند . لیکن دانیل وبستر ، با وجود اطلاع از وخامت اوضاع ، تصمیم گرفت نقشهٔ مسالمت‌آمیز هنری کلی را ، به رسمیتی هست ،



## جان‌کندی

تعقیب کند. چون می‌داست، برای جلوگیری از نفاق و جنگ داخلی، جزاین راهی نیست. در همان موقع به دوستی نوشت که «تصمیم دارم نطق صریح صادقانه‌ای در سنا ایراد کنم و از «اتحاد» دفاع نمایم، تا تا وظیفه وجدانی خود را ادا کرده باشم.»

در ضمن اینکه مشغول تهیه یادداشتهای نطق مهش بود از اطراف و اکناف به او تذکر می‌دادند که ایراد يك چنین نطقی چه حملاتی بر علیه او بوجود خواهد آورد.

ولی سنا تورماسا چوست تصمیمش را گرفته بود، و حتی حاضر شده بود به قول خودش «قایق خود را به تنهایی به ساحل برساند». یعنی همانطور که چند سال قبل یکه و تنها در مقابل سنا ایستاکمی کرد باز این دفعه هم بکند، چون معتقد بود به اینکه:

«گرچه اوضاع و احوال سیاسی گاهی اقتضای کند انسان تغییر رویه بدهد، ولی بعضی موارد هست که تغییر دادن رویه، جنایت محسوب می‌شود، و آن وقتی است که انسان بخواهد بر خلاف معتقدات قلبیش رفتار کند و به رغم وجدانش رأی بدهد. خوشبختانه هیچکس نخواهد توانست مرا به يك چنین تلوی متهم کند.»

بالاخره روز هفتم مارس ۱۸۵۰ رسید، یعنی تنهاروزی که نام آن روز به عنوان يك نطق سیاسی مجلس سنا مشهور گردید. از آن تاریخ به بعد «نطق هفتم مارس» همانقدر در دنیا مشهور گردید که عنوان «روز آزادی» چهارم ژوئیه.

و بستر بعد از چندماه بیخوابی فهمید که احتمالاً این آخرین باریست که مزاجش اجازه يك چنین مبارزه‌ای را به او می‌دهد. به این جهت، با خوردن قرص و دواهای آرسنیک دارمقوی، به تقویت مزاج خود پرداخت و ضمناً به حک و اصطلاح یادداشتهای نطق خود مشغول گردید. همین طور دائم مشغول بود تا دو ساعت قبل از رسمیت جلسه

## سیمای شجاعان

سنا که رئیس کاردمجلس، وارد شد و به او گفت از حالا تمام راه روها و صندلی‌های کابینتولیراز تماشاچی شده است، زیرا مردم از چهار گوشه مملکت رنج سفر دور و دراز را بر خود هموار کرده‌اند تا نطق دانیل و بستر را بشنوند. عده زیادی از اعضای کوز دیپلماتک و نمایندگان مجلس جزو تماشاچیان ایستاده دیده می‌شدند. وقتی رسمیت جلسه اعلام شد، سناورها به زحمت می‌توانستند از میان انبوه تماشاچیان بگذرند و به کرسی‌های خود برسند. چون صندلی کم بود مقدار زیادی اوراق و اسناد را روی هم چیده و بر آن نشسته بودند. عده زیادی از سناورها جای خود را بخانمها دادند و خودشان در کنار مجلس منتظر نطق و بستر ایستادند.

همین که نایب رئیس سنا جلسه را رسمیت داد سناور «وا کر» سناور ویسکولین طبق مقررات پشت تریبون آمد تا درباره نطق دیروز خود را بگیرد. ولی خودش گفت اینهمه مردم که در اینجا جمع شده‌اند حتماً برای شنیدن نطق من نیست هیچکس دیگر به غیر از دایل و بستر نمی‌تواند یک چنین جمعیتی جلب کند. اینست که من وظیفه خود می‌دانم که با کمال میل جای خود را به سناور ماساچوست تفویض نمایم.

وقتی دایل و بستر به آرامی و وقار از جا برخاست، تمام جمعیت ساکت شد. هیکل موقر و متمشخص بامتانت احترام انگیزی حرکت می‌کرد، و چشمان سیاه متفدش با پیشانی بلند و رنگ پخته چهره اش، ابهت خاصی به سیمای او می‌داد. و تمام آقامنشی و بزرگی، که در مدت سی سال پرورش یافته و در دلها رخنه کرده بود، در آن دقایق حساس جلوی چشم تماشاچیان مجسم گردید. به کرسی خطاب که رسید، عمداً لحظه‌ای سکوت کرد، و با آرامی تمام به حضار نگر بست. گذشته از جمعیت انبوهی که تا آنوقت حضورشان در سنا سابقه نداشت رهبران بزرگ سیاسی

## جان‌کندی

زیادی از قبیل کلی، بنتن، اشتغان، دو کلاس جفرسن، دیویس، هال، بل، کاس، سیوارد، چیس، هوستن، وامثال آنها نیز حضور داشتند. فقط یک قیافه در این جمع دیده نمی‌شد و آن قیافهٔ علیل «جان‌س. کالون» بود.

تمام چشمها به دهان ناطق دوخته شده بود. هیچیک از حضار - به غیر از پسرش - درست نمی‌دانست او چه خواهد گفت. یکی از روزنامه نویسان می‌نویسد «من هرگز در هیچ سخنرانی ندیدم، مثل آن روز توجه و تشویق و هیجانات حضار تا آن اندازه بهر کلمهٔ ناطق بسته باشد.»

واقعاً امر سن کاملاً دربارهٔ او حق داشت وقتی به «توب عظیمی که تا دهنهٔ آن پراز باروت است» تشبیهش می‌کرد.

در آن نطق تاریخی، دانیل وبستر از عقیده و تعصبی که سابقاً بر علیه برده‌فروشی ابراز کرده بود در گذشت. تعصب و از جارج مردم ایالتش را راجع به «قانون بردگان فراری» بکلی نادیده گرفت. حتی آرزوی دیرینش را، که بیش از بیست سال بود در تعقیبش می‌کوشید، یعنی رسیدن به ریاست جمهوری، نیز زیر پا گذاشت. خلاصه برای حفظ «اتحاد» آرزو و آبرو و آتیهٔ سیاسی و شهرت و محبوبیتش را یکباره فدا کرد.

شروع سخنش با این عبارت بود «آقای رئیس، امروز من، نه به عنوان سناتور ماساچوست صحبت می‌کنم، نه به عنوان یک رجل سیاسی منطقهٔ «شمال»، بلکه می‌خواهم به نام یک سناتور ایالات متحدهٔ امریکا مطالبی بسیار مهم و حیاتی به‌سمع شما برسانم... خواهشمندم به بیاناتم درست توجه فرمائید، چون موضوع صحبتم مربوط است به حفظ «اتحاد».

هنوز مقداری زیادی صحبت نکرده بود که هیکل ضعیف و

علیل کالون، مجلس به لباس سیاه، بدون اینکه جلب توجه ناطق را بنماید، ظاهر شد، باضعف ورنجوری رقت آوری بر جای خود نشست، و پیدا بود که ابداً قادر به حرکت نیست. ناطق گفت بسیار بسیار جای تأسف است که کسالت نگذاشت سناتور کارولینای جنوبی در این جلسه حضور یابد. کالون بادستان لرزانش به دست‌فندلی تکیه کرد، و در حال نیم خیز، با صدای رسا - ولی مثل آهنکی که از قبر برمی‌خیزد - گفت: «سناتور کارولینای جنوبی بر کرسی خود نشسته است.» اشک در چشم و بستر پر شد، و احتراماً سر خود را به سوی کالون خم کرد. ولی کالون، که قوایش تمام شده و ضعف بر وجود نحیفش مستولی گشته بود، بیحال به روی صندلی افتاد به طوری که از نگاه و قیافه اش هیچ نوع احساسی، نه مثبت و نه منفی، خوانده نمی‌شد.

درست سه ساعت و یازده دقیقه دانیل و بستر در دفاع «اتحاد» صحبت کرد، و در این مدت فقط به لدرت گاه بگاہ به یادداشت‌های فراوانش نظر می‌انداخت. در این مدت گاهی مدعای شمالی‌ها را تشریح می‌کرد، و گاهی از دعاوی جنوبی‌ها سخن می‌راند، و نتیجتاً به نام وطن پرستی همه را به حفظ «اتحاد» دعوت می‌نمود. می‌گفت منظور سنا نه تقویت برده فروشی است و نه لقوآن، بلکه مقصود اصلی باید حفظ تمامیت ایالات متحده امریکا باشد و بس. در ضمن بایک منطق رسا و محکمی پیشنهاد «تفکیک مسالمت آمیز» را مردود می‌ساخت و می‌گفت:

«آقایان امیدوارم چشمان من و شما هرگز چنین فاجعه دشوار و نامطلوبی را نبیند. آیا هیچ عقل سالمی می‌تواند یک چنین دیوانگی را بپذیرد؟ بجای اینکه ذهن خود را متوجه این ظلمت دهشناک سازیم، بگذارید از نسیم فرح بخش آزادی و اتحاد استشمام نمائیم و تمام افراد این ملت را بهم پیوسته، و نیرومندترین کشورهای روی زمین را بوجود

آوریم ، تا تمام ایالات متحده ما سالهای درازتحت لوای این قانون مقدس اساسی پایدارماند» .

هیچکس کف نزد، پیچ و تعجب‌در گوشه زیاد بود، ولی همه تعمداً از کف زدن خودداری می کردند . شاید تهور فوق‌العاده و بستر شنوندگان را مبهوت ساخته بود . یکی از مخبرین، به محض اینکه توانست خود را به دفتر تلگراف برساند ، به مدیرش تلگراف کرد «واقفاً وبسترعجب تهوری به خرج داد عجب مسئولیتی به گردن خود بار کرد بهر حال خواه موفق شود خواه نشود يك چیز مسلم است و آن اینست که شجاعت فوق‌العاده اش باید مورد احترام کشور قرار گیرد .»

دلیل وبستر موفق شد. ولی البته عداوتهای مهلکی بر علیه خود برانگیخت ، و حتی عده زیادی از شمالیها هم باتنفر زیاد، نطق او را موجب تأیید بعضی از دعاوی جنوبی‌ها خواندند . لکن بهر حال وبستر موفق شد .

با وجود سختگیری کالون، و علی‌رغم میل او، روزنامه اش موسوم به «مر کوری» چنان تحت تأثیر قرار گرفت که نتوانست نطق وبستر را نستاید و نوشت : «بیانات وبستر نجیب و شریف و لحنش منیع و سخی و آشتی دهنده و صلح جو بود . و آنچه مسلم است اینست که بدون بیانات نافذ وبستر قطعاً سخنرانی ماهرانه و مؤثر آقای کالون به نتیجه می رسید. لکن سخنان سحار آقای وبستر، که بعد از کالون ایراد گردید، تمام تأثیر گفته آقای کالون را خنثی نمود». در یوآر لان هم روزنامه پیکایون در ضمن تمجید فراوان نوشت «شهامت اخلاقی که وبستر از خود ابراز کرد شاهد آنست که او آنچه را حقیقتاً به نفع صلح و سلامت کشور خود می داند بی پروایان می کنند ...»

به این طریق، خطر عاجل تجزیه و خورنریزی ، در نتیجه نطق فقط

يك سناتور، برطرف كرديد . روزنامهٔ تجارت چندی بعد نوشت «وبستر كاری كرد كه هیچ فرد دیگر در این مملکت نكرده . او محبوبیت خود را به خطر انداخت تا نكذار سيل «تجزیه طلبی» كه در ۱۸۵۰ سرازیر شده و چیزی نمانده بود ستونهای قانون اساسی و اتحاد را از جا بر كند، تمام مملکت را فرا گیرد». گرچه در همان زمان عده زیادی می كوشیدند از عظمت و اثر نطق تاریخی وبستر بکاهند، ولی بدون تردید تعداد بسیاری از تجار و ارباب حرف ماساچوست ارزش آنرا فهمیده و، به پشتیبانی وبستر «نطق هفتم مارچ» او را در چندین صد هزار نسخه چاپ کرده و بین مردم منتشر نمودند . قطعاً خود وبستر هم از اهمیت کار خود آگاه بود، زیرا در زیر همان اوراق چایی، خطاب به مردم ماساچوست، نوشت

**«لزوم رعایت مصلحت مملکت مرا و ادالهی کند خیر شما را بر لطف شما ترجیح دهم ، و آنچه را واقعاً حقیقت است به شما بگویم، نه آنچه را برایتان خوش آیند است . . . . البته من هم خیلی شایقم مطبوع شما واقع گردم، ولی رفتار شما هر چه باشد من نجات شما را صد بار بر محبوبیت خودم ترجیح می دهم.»**

ولی کار به این سادگی نبود . الغائبون و «فری سویلرهای» (طرفداران زمین آزاد) سال ۱۸۵۰ هیچ کوششان به این حرفها بدهکار نبود . چیزی كه كار را سخت تر می كرد این بود كه ، در بین مخالفین وبستر، اشخاص بسیار برجسته و پر قدرتی جبهه گرفته بودند، به طوری كه، می شود گفت، هیچيك از رجال سیاسی به قدر دانیل وبستر، مواجه با مخالفینی به این بزرگی و به این قدرت نكر دیده بود . مثلاً كیش متنفذ و معروفی مثل «ثودور پاركر» كه خودش يك غلام فراری را در زیر زمین پناه داده بود، و چنان آمادهٔ مبارزه بود

که همیشه برای دفاع خودش يك طپانچه و يك شمشیر روی میز می گذاشت ، يك چنین شخصی ، حملات شدید و بیرحمانه‌ای در موقع مواعظ خود بر علیه و بستر آغاز کرد . تعصب این کشیش به حدی بود که حتی بعد از مرگ حریف هم ضربات خنجر زهر آلود اتهاماتش قطع نشد . بعد از فوت و بستر باز با همان شدت لحن گفت «تاکنون هیچ مرد زنده‌ای به قدر او در انحراف و تریزیدل روح ملت نکوشیده است . . . . من در تاریخ امریکا، هیچکس را سراغ ندارم که به قدر این بیوانگلندی به مملکتش بد کرده باشد، و به عقیده من هیچ خسارتی را با آن مقایسه نمی‌شود کرد» . «هوراس من» گفت «بستر ستاره ایست در حال افول» امر سن اعلام کرد «هر قطره خون این مرد نمونه‌ای از انحطاط روح اوست . . . . و فقدان عفت اخلاقی این مرد موجب تریزیدل تمام کشور می‌گردد» و «جیمز راسل لونول» می‌گفت «این خائن‌ترین و پست‌ترین مردیست که من دیده‌ام» «چارلز سمتر» که پس از رفتن و بستر کاندیدای جانشینی او بود نام او را جزو فهرست بدکاران قلمداد کرده و می‌گفت «نقشه خیانت آمیز آقای و بستریش از هر چیز در فروریختن (شمال) مؤثر بود سناتور «ویلیام ه . سیوارد» مردی که «به وجدان پاک» مشهور بود، و بسترا «خائن به آزادی» لقب داد . در يك میتینگ ملی که در «فانوی‌هال» تشکیل شده بود نطق و بسترا خلاف شأن يك رجل سیاسی عاقل و خیرخواه خواندند ، و گفتند ، صرف نظر از قانون اساسی و سایر قوانین، ماهر گزاجازه نخواهیم داد يك غلام فراری را که به ما ساچوست پناه آورده باشد مسترد سازند سناتور دیگری علناً گفت «کاش خدا آنقدر به دانیل و بستر عمر بدهد که از این گناه بزرگ استغفار نماید و این لکه ننگ را از نام خود بشوید» .

خلاصه صدها تیر زهر آلود اتهام از شش گوشه کشور به جانبش رها شد، تا به جایی که حتی شاعر سلیم‌النفسی مثل «گرین لیف ویتیر»

با اشعار جاویدانش موسوم به (ایچابد) برای ابد نام او را به لجن کشید .

دانیل وبستر با اینکه خود را مافوق حملات سیاسی می‌دانست، سعی می‌کرد با بی‌اعتنائی به تمام این انتقادات مسموم بنگردد، معذک از اشعار تند و تیز (ویتیر) خیلی متأثر گردید . وبستر در جواب دوستانی که می‌خواستند او را وادار به جواب کنند می‌گفت «مگر نظیر همین حملات ناروا به ژرژ واشینگتن و امثال او نشده است ؟ به علاوه منم ، به پیروی از مثل مشهور، قاعده‌ام اینست که «فقط وقتی به پاك کردن جاده اقدام کنم که برف بند آمده باشد» .

معذک، با وجود بی‌اعتنائی و خونسردی ظاهریش، از اینکه هیچکس از یاران و همشهریان در صدد یاری و دفاع از او بر نیامد خیلی آزرده و مغموم گردید . خودش می‌نویسد «من در این مبارزه حیاتی نهر هبری دارم نه پیروی نه یاری نه یآوری ... و حقیقتاً بسیار فرسوده و دلشکسته شده‌ام از اینکه می‌بینم یکه‌وتنها ، برای خیر کشورم، در مقابل تمام این حملات باید بایستم .. در مدت این پنج ماه .... حتی یکنفر از دوستان و همکاران نزدیکم دست یاری به طرف من دراز نکرده است .

.... از هفتم مارس تا کنون حتی یک ساعت بدون بار سنگین غم و تشویش نگذرانده‌ام و حتی يك آب خوش از گلویم پائین نرفته است .»

البته «وبستر» سعی می‌کرد با توضیح عقاید خود به دوستان نزدیکش بفهماند که او کماکان مخالف برده فروشی است، ولی معذک از مفهوم اصلی نطق خود بر نمی‌گشت و می‌گفت : «اگر لازم شود نسخه‌های چاپی نطق خود را شخصاً دردهات نیوانگلند پخش خواهم کرد ...



... گرچه نمی‌دانم وضع ناگوار فعلی در عقیده مردم نسبت به من چه اثری خواهد گذاشت، ولی آنچه برایم مسلم است اینست که می‌دانم درست مطابق وظیفه‌ام رفتار کرده‌ام، و بدون لغزش همین روش را تا آخر تعقیب خواهم کرد ... در مواقعی که التهاب شدید است دامن به آتش زدن و نفاق را تشدید کردن کار آسان‌یست ولی اگر کسی مدارا و اغماض را توصیه کند فوراً متهمش می‌کنند به اینکه نسبت به وظیفه حزبی خود قصور کرده است.

سال بعد دانیل و بستر با وجود سنش، که به هفتاد رسیده بود، تصمیم گرفت از این شهر به آن شهر برود و بانطق و خطابه از وضع خود دفاع کند. خوشبختانه در این اقدام «کلی» و «دو گلاس» هم کمک کردند و کمکشان بسیار مؤثر واقع گردید. آنوقت - چنانکه رسم روز کار است - عده زیادی از همکارانش گفتند «ما هم از اول موافق نقشه «اتحاد» بودیم و تصمیم داشتیم در دفاع از آن تا آخر ایستادگی نمائیم».

با اینهمه، ضربات مخالفین چنان اذهان را نسبت به او مشوب کرده بود که دیگر رجعت آن محبوبیت سابق، و امید رسیدن به مقام ریاست جمهوری برای و بستر امید می‌نمود ...

به این طریق دانیل و بستر - به خلاف اتهامات مخالفین - محبوبیت و آتیه سیاسی و امید رسیدن به مقام ریاست جمهوری را فدای معتقدات اصولیش کرد، و حتی روزی که در ۱۸۵۲ از روی تاختنخواش، در حال احتضار، به بیرق «اتحاد» که از پنجره‌اش نمایان بود چشم می‌دوخت آخرین کلماتش این بود، «عیال من، بچه‌های من، آقای دکتر، من هنوز

## سیمای شجاعان

معتقدم که به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام و در (نطقم) هیچ کلامی که شایسته دانیل ونستری باشد نگفتم...». به این طریق چنانکه از آخرین کلماتش هم مشهود است تانفس واپسین عمرش نسبت به «اتحاد» کشورش صدیق و وفادار و ثابت ماند، و از آن عمل متهورانه‌ای که به خیر مملکت انجام داد نادم نبود و سست نگردید. در واقع همان روز هفتم مارس خط روی سنگ قبر خود را در آخر نطقش نوشت زیرا خودش گفته بود:

«من تا آخرین نفس در دفاع از «اتحاد» ایستادگی خواهم کرد... و ابداً توجه به مصالح شخصی خود نخواهم نمود. مصالح شخصی يك فرد در مقابل مصالح کلی کشور بزرگی مثل کشور ما، که در چنین بحران عظیمی گرفتار شده چه ارزشی دارد؟.... بگذارید نتیجه‌اش برای من هر چه می‌خواهد باشد من نره‌ای اهمیت نمی‌دهم. چون معتقدم رنج يك فرد یا سقوط او برای دفاع از آزادی و دموکراسی میهنش هیچ اهمیتی ندارد.»

من به محبوبیت‌هایی که سطحی  
و زودگذر باشد با حقارت  
می‌نگرم

توماس هارت بنتون

در سال ۱۸۵۰ سناتورری با موهای مجعد سیاه در پشت تریبون  
سنا ، مقابل يك مجلس نیمه خالی صحبت می‌کرد . در بین صحبتش  
مرد عصبانی مزاجی از روی یکی از کرسیها نیم خیزی کرد و ناطق  
را جنگجو خواند . فوراً ناطق با عضلاتی کشیده شاخ و شانه کشید  
و با صدائی خشک و سخت گفت :

«آقای رئیس ... آقا ، من هرگز جنگ نمی‌کنم آقا ، فقط  
گاهی مبارزه می‌کنم آقا . و هر وقت مبارزه می‌کنم آقا ، حتماً يك  
مجلس ختمی به دنبال دارد آقا .»

دربین شنوندگان همه می‌دانستند که این بیان سناتور سالخورده  
میسوری ، یعنی «توماس هارت بنتون» يك عبارت تفننی و لاف و

کزاف نیست. حقیقت اینست که این مرد از اوایل جوانیش تا کنون هیچکس را نکشته بود، به جز يك باز پرس بخت برگشته ای که در همان اوایل جوانی، او را به دوئل دعوت کرده بود. لیکن در این ایام بر همه معلوم بود که مبارزه او دیگر باطیانچه وشمشیر نیست. اما نیش زبان، و قوه بیان، و مهارت منطق، مبارزاتش را چنان خطرناک می ساخت که غالب حرفا در مقابل او سپر می انداختند. چه، معمولا او می توانست خودش را در این نوع مبارزات از جراحت مصون بدارد، ولی همیشه حریفان زخم خورده و مجروح از میدان مبارزه خود را بیرون می کشیدند. زیرا مزاج قوی و روحیه محکمش روحاً و جسماً او را سخت و پوست کلفت ساخته بود و به اینجهت حربه حریفان بر او کارگر نمی افتاد ( هارت بنتون هر روز با يك ماهوت پاک کن بسیار زبری که باموی اسب ساخته شده بود بدنش را به شدت مالش می داد، و خودش می گفت «کلادیا توره ای رومی اینکار را می کردند آقا، و نتیجه خوب می گرفتند آقا، به این علت است که من هم می کنم آقا، وقتی از او می پرسیدند آیا واقعاً این برس زبر است؟ جواب می داد «به، آقا جان اگر این برس را به بدن شما آشنا کنم فریادتان به آسمان می رود آقا» ).

باری این مرقبه، در انتهای دوره سی ساله خدمتش در سنا باز مبارزه ای آغاز کرد که در واقع، آخرین مبارزه بزرگ زندگیش به شمار می آید. زیرا مجلس ختمی که این مبارزه در پی داشت، در این بار، مجلس ختم شخص خودش بود. از ۱۸۲۱ تا ۱۸۴۴ بنتون همیشه رهبر بزرگ سیاسی ایالت میسوری بود و سناتور سوگلی مردم این ایالت محسوب می شد. قدرت و صلاحیت او طوری بود که حتی یکی از حریفانش می گفت: «هر کس ولو به طور زیرلفظی با او مخالفت کند باید منتظر مرگ سیاسی خود باشد.» به این

## جان‌کندی

طریق توماس هارت بنتون سی سال متوالی به سناتوروی از طرف ایالت میسوری انتخاب شد، زیرا هیچکس رایاری رقابت با این نبود و انصافاً هیچکس دیگر هم نمی‌توانست باشد و قوت او از منافع ایالات غربی دفاع کند. ایجاد خطوط تلگرافی، شاهره‌های داخلی و وسایط سریع‌السیار را جزو افتخارات خود می‌دانست. کشیدن خط آهن سراسری، و به وجود آوردن یک ایالتی پر ثروت و پر جمعیت هم جزو نقشه‌ها و آرزوهای او بود. تمام این عوامل موجب شده بود که او را پدرسنا و شکست‌ناپذیر می‌دانستند. چنانکه خودش هم می‌گفت: «هیچکس در صدد مخالفت با بنتون بر نمی‌آید آقا. هیچکس، به جز چند نفر و کیل عدلیه تازه‌کار، اینها تنها کسانی هستند، که با بنتون می‌ستیزند آقا. چون بنتون و مردم یکی هستند، بنتون و دموکراسی یک وجود واحدند آقا، در واقع دو اسمند که یک معنی دارند آقا، یک معنی.»

معدّلک در طی سال ۱۸۴۴ علائم شکست غیر قابل اجتنابی در افق حیات سیاسی او ظاهر می‌گشت. چون ایالت میسوری که مردمش طرفدار برده فروشی بودند، هر روز قدری بیشتر خود را هم سلیقه و نزدیک ایالات جنوبی می‌دیدند، و به همان تناسب، هم بیشتر از سناتور یک‌دنده و نصیحت‌ناپذیر خود آزرده می‌گشتند. مردم می‌دیدند هدف اصلی بنتون، هدفی که چه در کنگره و چه در خارج برای آن مبارزه می‌کند، چیزی جز «اتحاد» نیست. از این که بگذرد دیگر بنتون نه گوش به حرف موکلینش می‌دهد، نه رعایت میل مردم ایالتش را می‌نماید.

در ۱۸۴۴، درست موقعی که انتخابات قوه مقننه ایالت میسوری شروع میگشت بنتون، هم با حزب و هم با ایالتش، قطع رابطه کرد. زیرا علیرغم مردم میسوری (که طرفدار ضمیمه شدن تکزاس به ایالت متحده بودند) بنتون با جدیت نقشه میکشید و عمل

میکرد که قرارداد انضمام را نگذارد به نتیجه برسد. مخالفت شدید بنتون به این علت بود که اعتقاد داشت کالون توطئه این کار را ریخته و در این توطئه نهرعایت حقوق مکزیکی ها را کرده اند، نه توجه به موضوع بفرنج برده فروشی و تفکیک طلبی نموده اند. خلاصه بنتون در این مورد وسیله ای بدست مخالفینش داد که علناً باوحمله کنند. زیرا اگرچه بنتون تجاهاول میگرد، ولی می دانست که مردم میسوری جداً طرفدار «قرارداد نکزاس» وضمیمه شدن آن ایالت هستند. خودش میگوید: «اگر واقعا ماکلینم مخالف الحاق نکزاس بودند، و اگر من از عقیده آنها مطلع بودم، تنها کاری که میتوانستم بکنم این بود که از شغل خود استعفا دهم. زیرا من نمیتوانستم برخلاف عقیده آنها رأی بدهم، و نه می توانستم برخلاف وظیفه وجدانی و رویه دموکراتیک خودم عمل کنم. تازه اگر هم این رویه موجب خاتمه حیات سیاسی می شد، من با میل از آن استقبال میکردم.»

در نتیجه همین اختلافات ستاره بنتون رو به افول گذاشت، مردم او را خائن به حزب و دسته خود خواندند و طرفدار «ویگز» ها و انگلیسیهایش دانستند. عده ای از کله کننده های قوه مقننه میسوری از پشتیبانیش صرف نظر کردند، و از اطراف حملات مختلف به او شروع شد.

روزنامه «جیستر» چاپ میسوری نوشت: «سناور بنتون عوام فریبی است که قلوب همه دوستان را می شکند... او بزرگترین خودخواه جامعه میسوری بشمار میرود... هر جامی رود هر چه میکند یک صفت بارزش نمایان میشود، یعنی نشان میدهد که آدمیست خودپسند، پررو، بی وجدان و عوام فریب.»

ولی تمام این حملات شدید و انواع مخالفتها بنتون را

به هیچوجه در رویه‌اش متزلزل نساخت. به طوری که در همان جریان انتخابات قوه مقننه (که نتیجه‌اش البته برای اوحیاتی بود) علناً در سنا گفت: «این مخالفت‌هاییکه بر علیه من میشود به وسیلهٔ «کالون»، و «تیلر» و دوستانشان بر انگیزخته شده است. من اطلاع دارم که سیصد روزنامهٔ مخالف به خرج وزارت خارجه تجهیز شده و مأموریت دارند، بدون اینکه ظاهر معلوم باشد از کجا آب میخورند.» با وجود این، محبوبیت فوق‌العاده‌ای که بنتون نزد مردم داشت موجب گردید که باز او را با اکثریت هشت رأی به عضویت قوهٔ مقننه انتخاب کنند، در حالیکه حزبش ۲۷ رأی در اختیار داشت و اگر با او کاملاً موافق بودند میتوانستند تمام ۲۷ رأی را باو بدهند. از طرف دیگر به این هم اکتفا نکردند و در همان حال اجیسون را، که طرفدار برده-فروشی بود، از طرف دموکراتها به عضویت سنا انتخاب نمودند، و تمام اینها علامت خطری بود برای بنتون که بفهمد «یا باید اختیار زبانش را نگهدارد. یا باید پیه عکس‌العمل‌های این همه آزادی‌بیان را بتن خود بمالد.»

ولی سناتور بنتون کسی نبود که از این حرفها تغییر رویه دهد و همچنان، در عین بی‌اعتنائی به سلیقه و دستورهای حزبی، با بعضی از همکاران سنا هم که با او هم عقیده نمی‌شدند ستیز میکرد و آنها را می‌کوبید. طبیعتاً این رویه شعلهٔ خصومت را بر علیه‌ش تیزتر میکرد، و هی بیشتر او را خائن و بی‌شرف می‌خواندند. کسانیکه بیوگرافی او را نوشته اند معتقدند که «کمتر کسی را میتوان در تاریخ یافت که بقدر او در آن زمان به لجن کشیده شده باشد.» معذک او نه تنها به حزبش متوسل نمیشد بلکه میگفت: «این جوجه سیاستمداران محدود فکر، لیاقت اینکے مرا درک نکنند ندارند. چطور يك خرگوشی که در سال ۱۲ بار می‌زاید، میتواند فیلی را که هر دو

سال یکبار حامله میشود درك کند ؟ »

كمك مالی از کسی قبول نمیکرد ؛ و پیشنهاد کنندگان را به سختی از خود میراند . مثلاً وقتی صاحبان کشتی برای پیشرفت کارشان از او استمداد کرده و ضمناً عرض خدمت نموده بودند ، به نمایندگی یکی از آنها گفته بود : « تنها موقعی که من ممکن است برای كمك بکشتیهای شما قدمی بردارم ، وقتی است که کشتیها کارشان بآخر رسیده باشد و فقط برای بخارج ریختن غلاشهایی ، مثل شما بکار روند. »

با يك چنین روحیه و رویه ای ، البته سناتور بنتون در هیچ جا نمی توانست راحتی و آرامش داشته باشد مگر در خانه اش .

دخترش « چسی بنتون فرمون » می نویسد : « برای بنتون فقط محیط خانه محل آرامش و صلح و صفا بود ، و او هرگز اجازه نمیداد فشار جنگال و آشوب سیاسی خارج بنخانه راه یابد . »

ولی صفای زندگانی خانوادگی هم نپایید ، زیرا دو پسر جوانش مردند و زنش مدتهای زیاد جسماً و روحاً علیل گردید ، و دل او را که همیشه با رأفت و فداکاری نسبت به زنش می طپید ، سخت آزرده ساخت . فداکاری و مهری که در زیر این ظاهر سخت و متکبر درباره زنش دیده می شد تعجب آور بود . مثلاً روزی بنتون با يك شاهزاده فرانسوی و چند نفر از بر جستگان دیگر صحبت میکرد و یکمرتبه زنش ( که اختلال روحی داشت ) نیمه عریان به میان اطاق پرید و بادیدگانی پراز محبت بشوهرش خیره شد . سکوت و تعجب نا راحت کننده ای حضار را فرا گرفت . سناتور بنتون با يك وقار و متانت قابل تمجیدی سکوت را شکست و زنش را در همانحال به مهمانان جلیل القدرش معرفی کرد . و او را کنار خود نشانید و دنباله صحبت را گرفت . لکن در سنا یکه و تنها ، با نهایت سختگیری



و بی‌اغماضی خطاهای دیگران را فراموش نکرده به حملات شدید می‌پرداخت. غالباً با یک حاضر‌الذهنی و حافظهٔ عجیبی میتوانست از مخزن اطلاعات و سیمش کمک جسته بسهولت از قانون روم یا فلاسفهٔ یونان یا هزارو یک شب و غیره مثل و شاهد بیاورد، و مطلب خود را پر آب و رنگ و مؤثر و نافذ سازد.

باتمام این خصائص در مقابل موج حملاتی که موضوع برده - فروشی برانگیخته بود نمی‌توانست مقاومت کند، و معلوم بود که محکوم بفرو رفتن در گرداب است. زیرا متأسفانه خیلی دیر فهمید که این موضوع تا چه حد میتواند هیجان انگیز و مهم گردد. چون تصور میکرد قرار داد مصالحه آمیز میسوری، که در ۱۸۲۰ تصویب شده بود، (همان قراردادی که میسوری را به ایالت متحده الحاق کرد) مسئلهٔ برده فروشی را حل کرده و از زمرهٔ مسائل سیاسی خارج نموده است. به این جهت حاضر نبود در مجلس سنا آنرا مورد بحث قرار دهد، میگفت: «من نمی‌خواهم منزلت سنا را با مباحثی نظیر برده فروشی و تجزیه طلبی پائین آورم، و دعای کنم این قبیل مباحث بسکوت سپرده شود، و اگر نتوانم این بحث تنگین را خاموش کنم، اقلاً خودم خاموش بشوم.» با این وصف طبیعی است که بنتون، وقتی میدید این مسئله از هردو طرف (هم شمالیها هم جنوبیها) در موقع الحاق ایالت جدید مورد سوء استفاده و بحث قرار می‌گیرد، فوق‌العاده آزرده می‌گردید.

شروع شکست قطعی بنتون - شکستی که بر سر موضوع (تکزاس) و (ارگون) آغاز شده بود - در نوزدهم فوریهٔ ۱۸۴۷ به وقوع پیوست. «جان س. کالون» در مقابل یک سنای مملو از نگرانی تصمیم نامۀ مشهورش را قرائت کرد، و در طی آن اصرار ورزید به اینکه سنا حق ندارد در امور داخلی ایالات مداخله و از توسعهٔ

برده فروشی جلوگیری کند .

البته بنتون میدانست - و حوادث بعد صحت نظر او را اثبات کرد - که قصد کالون از این عمل روشن کردن آتشی است برای رسیدن بریاست جمهوری ! چون مسئله برده فروشی بمنزله برنامه عمل و بیرقی بود که درلوی آن میتوانست تمام ایالات معتقد به برده فروشی را متحد ساخته و تحت رهبری خودش در آورد. کالون از تشتت فکر و تفرقه حواس حاضرین استفاده کرد ، و پس از قرائت تصمیم نامه معروفش ، تقاضای رأی فوری نمود ، ولی با کمال تعجب و غضب دید هیکل تنومند بنتون از جا برخاست و با قیافه ای برافروخته گفت :

« آقای رئیس ، ما در اینجا برای کارهای مهمی گردآمده ایم و من هیچ میل ندارم این امور مهم را برای توجه به مطلب مجملی کنار بگذاریم . »

آقای کالون : - من مطمئن بودم سناتور ایالت میسوری، یعنی ایالتی که طرفدار جدی برده دار است ، با این تصمیم موافقت میکنند. آقای بنتون : سناتور محترم با اطلاع از سوابق زندگی سیاسی و بخوبی میدانند که من هرگز نمیخواهم بجای رسیدگی بامور مهم مملکتی ، آتشی بدست بگیرم و دنیا را به آتش بکشم . آقای کالون : خوب پس من میدانم آقا را در چه جبهه ای باید جستجو کنم.

آقای بنتون : مرا در جبهه راست ، یعنی در جهت مملکت و اتحاد افراد آن میتوانید بیابید .

چندی بعد بنتون در یاد داشت هایش نوشت که خیلی مایل است این جواب دندان شکنی که در آن روز و در آن مورد ارتجالا از زبانش جاری شد در ذهن نسل های بعد باقی بماند .

از آن پس بنتون با همان ثبات عقیده به تعقیب اصول خود پرداخت. البته کالون هم با نهایت جدیت به يك سلسله ملاقاتهای شبانه با اعضای کنکره مشغول گردید، و طرفداران «برده داری» را با کمک همکار بنتون، یعنی اچیسون (سناتور دیگر میسوری) جمع و جور می کرد. در تمام مدت البته بنتون از هر گونه همکاری با آنها سرباز می زد. وقتی دوستان کالون، یعنی سناتورهای کارولینای جنوبی بنتون را به دوئل دعوت کردند، باز هم عقب کشید و گفت من اصلاً نمی خواهم با این شخص هیچ قسم کاری داشته باشم. همچنین موقمی که او را تهدید کردند و تذکر دادند به اینکه در ذکر مرثیه جان کوئینسی آدامس ( یعنی مردی که در حیاتش از مخالفین سرسخت برده داری بوده) نباید به تجلیل او و تمجید از آزادی بردگان پردازد، اعتنا نکرد و تهدیدات را نشنیده گرفت، و مرثیه خود را چنانکه دلخواه خودش بود بیان کرد. بالاخره وقتی در ۱۸۴۸ «مسئله برده داری» حزب دموکرات را منشعب ساخت باز هیچ اهمیتی به موضوع نداد، و حتی هیچیک از طرفین را کمک نکرد.

نتیجتاً بنتون در آن تاریخ کارش بجائی کشید که، چنانکه نوشته اند: «مردی بود بدون پشتیبانی حزب، رجل سیاسی بود بدون پیرو و شنونده - سناتوری بود بدون موکل.»

بالاخره گره دام وقتی بطور قطعی به پای بنتون پیچید که، در سال ۱۸۴۹، کالون توفیقهای زیادی به دست آورد، و قطننامه خود را به تصویب چندین مجلس مقننه ایالات جنوبی رسانید. آنوقت همین که خود را کاملاً مجهز دید تیرهای اتهامات را با کمال بی پروائی، بطور کاری، یکی بعد از دیگری، به سوی بنتون رها کرد. « نزد دشمنان ایالتش (میسوری) او را مورد حمله قرار داد و گفت: « در تمام این ده ساله اخیر این مرد نسبت به جنوب، مکار و غدار بوده است....»

تصویر  
جان کوئینسی آدامس  
اثر  
جان سینگلتون کوپلی  
(نقاش معروف)  
در ۱۷۹۵



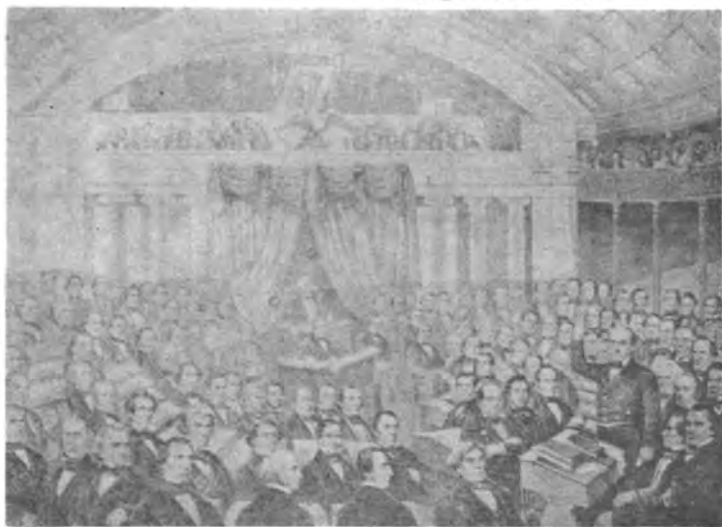
«سرد، بی ملاحظه  
فوق‌العاده با وجدان  
و سختگیر»



شهر واشینگتن  
جز دهکده‌ای  
ناآباد و دور افتاده  
نبود؛ و در وسط  
این پایتخت نا-  
تمام، سنای ایالات  
متحده قرار داشت  
این تصویر از روی  
تابلوی آبرنگی  
اثر پیرش Birch  
در ۱۸۰۰ تهیه  
شده است.



دانیل و بستر، «هیچ مردی در جهان به قدر او  
بزرگ جلوه نمی‌کرد.»



مجلس سنا در روز تاریخی هفتم مارس هنگامی که دانیل و بستر در مقابل  
جمعیت انبوهی از سناتورها و رجال، نطق مشهور خود را ایراد می‌کند.



توماس هارت بنتون؛ «باطبیعت پر شراره و مغروری که هم موجب محبوبیتش بود، هم باعث جلب عداوت و تحقیر.»



صحنه‌ای از سنای عمومی در این صحنه که بوسیله کلریکا توریست مجسم شده، موضوع، نزاع افتتاح -  
آمیزیست که بین بنتون و یکی از سناتورها روی داده، و بنتون نسبت به خود را در مقابل تهدید طبیبانچه حرف  
سیر کرده است، و سایر سناتورها، میانجیگری می کنند



سام هوستن : « يك وحشی باشكوه و متشخص »





ادموند جي راس  
«کسی که به حکم سر نوشت،  
به شدیدترین وجهی شهید  
راه سیاست شد.»

جلسهٔ محاکمهٔ اندریو جانسون رئیس جمهوری آمریکا در مجلس سنا





روبرت آ. تافت،  
 « شخصی که در وجودش  
 جذابیت و محبوبیت باشجاعت  
 تزلزل ناپذیری توأم شده  
 بود.»



بروانه ورودی به مجلس سنا که مخصوص روز محاکمه  
 پرزیدنت جانسون چاپ کرده بودند. در روی آن حتی نوشته اند  
 « اتهام رئیس جمهور »



در این عکس سناتورزناخت باگروهی از جوانان پرشور کشورش دیده می‌شود.  
در آخر زندگی مثل این بود که سناتور زناخت بین شهامت اخلاقی و شجاعت  
و استقامت بدنیش، مسابقه‌ای گذاشته بود.

باید او را از خود راند و جزو جبهه مخالفین یعنی «الفائون» شناخت، چون در آنجا خیلی کمتر می‌تواند به ما خسارت وارد آورد تا جبهه خودمان. (یعنی باید او را اخراج شده دانست) و اینست سرنوشت تمام خیانت‌کاران.

خلاصه عاقبت کالون موفق شد تصمیم نامه خود را با اکثریت زیادی به تصویب قوه مقننه میسوری هم برساند و آنها را وادارد به سناتور میسوری ( بنتون ) دستور دهند با ایالات جنوبی که طرفدار «برده‌داری» هستند همکاری نماید و مطابق مقصود آنها رأی بدهد .  
وقتی بنتون این موضوع را شنید به شدت اعتراض کرد، که این تصمیم اعتبار ندارد. زیرا می‌گفت مردم میسوری را ازواشینگتن تحت تأثیر قرارداد و در آنها الفاء شبهه کرده‌اند .

می‌گفت : « بین آنها یعنی طرفداران کالون و من برای همیشه يك دیوار بلند و يك خندق عمیقی به وجود آمده و دیگر هیچ قسم امکان رابطه و توافقی وجود نخواهد داشت .... به همین جهت من از اینجا مستقیماً به خود مردم میسوری مراجعه می‌کنم . اگر آن دستور را تأیید کردند، آنوقت خودم به آنها وسیله می‌دهم که سناتور دیگری پیدا کنند، تا دستورشان را انجام دهد . چون من هرگز راضی نخواهم شد این «اتحاد» منحل گردد، و نیمی از افراد ملت علیه نیمی دیگر به خصومت برخیزند .»

بنتون تصمیم گرفت قوه مقننه را وادار به پس گرفتن قطعنامه نماید ، و به این منظور، کردشی در بین مردم خشمگین ایالات خودش پیش گرفت . در همه جا می‌گفت قطعنامه‌ای که حزبش صادر کرده از حلقوم سخنگوی جنوبیها یعنی کالون بیرون آمده است . حملات بنتون نسبت به کالون به طوری دامنه‌دار بود که حتی تا ۱۸۵۰ یعنی چندی قبل از فوت کالون هم ادامه داشت ، فقط در حین ناخوشی سختی

که منجر به مرگ حریف شد دست از حمله برداشت و گفت: «وقتی خدای بزرگ به روی کسی دست بگذارد آقا، من دستم رامی‌کشم آقا.» در تمام مدت مبارزه، بنتون از شهری به شهری می‌رفت و مخالفین و سیاستشان را به شدت می‌کوبید.

مثلا در میتینگ پرجمعیتی وقتی شروع به صحبت کرد گفت: «دوستان من - غرضم از دوستان کسانی هستند که اینجا آمده‌اند تا حقیقت بشنوند و آن را باور کنند، نه اشخاص دیگر.» و بعد با نهایت شدت و بی‌ملاحظگی به آن «قطعنامه» تاخت و گفت: «این قطعنامه اساسش قلبی، لخنش حریق‌انگیز، منظورش تفرقه‌اندازی و نتیجه‌اش خانه خرابیست.»

با تمام این کوشش‌ها و نطق‌های پی‌درپی در شهرهای مختلف، و حملات شدید نسبت به مخالفین خود، معذک پر واضح بود که یکه و تنها ممکن نبود بتواند جلوی سیل را بگیرد. در همان موقع کالون با خوشحالی به یکی از دوستانش نوشت: «به قراری که می‌گویند بنتون این دفعه دیگر موفق نخواهد شد و سرش به سنگ خواهد خورد.» همکارش ژنرال آچین می‌گوید: «بنتون همانقدر شانس سنا تور شدن دارد که شانس انتخاب شدن برای جانشینی پاپ...» - وقتی گردش به دور شهرها تمام شد بنتون که هنوز به نتایج کارش متکی و امیدوار بود اعلامیه‌ای خطاب به مردم میسوری صادر کرد و در ضمن آن گفت: «برای این توطئه وسیعی که علیه من فراهم شده هیچ دلیل دیگری نمی‌بینم بجز ضدیت شدید بر علیه رجال فاسد... من فقط فهماندم که طرفدار همین «اتحاد» موجودم، به همین شکلی که هست، و آقای کالون برای اینکار مرا نسبت به جنوبیها خائن می‌خواند... بهر حال حالا دیگر توطئه آنها محکم و ریشه‌دار شده... و پس از اینکه معلوم شد من از آن قطعنامه قلبی اطاعت نخواهم کرد در همه جا اشخاصی

گماشتند تا به من حمله کنند. میتینگ‌های ساختگی بوجود آوردند تا مرا محکوم جلوه دهند.... روزنامه‌ها را خریدند... و نتیجتاً عده زیادی از هموطنان خوب ما را فریب دادند.

ولی این اعلامیه هم نتوانست مخالفین را رام دهد یارام کند؛ به‌عکس در دسامبر ۱۸۴۹ رهبر مخالفین او اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن این سناتور کهنه کار را «مرد بی‌پروا و نادریست و بی‌همه‌چیز و بدجنس و دروغگوئی خواند، سناتوری که به‌حزب و یارانش خیانت می‌کند تا به مقصد خود خواهانه و منافع شخصیش برسد....»

وقتی کنگره تشکیل شد کالون موفق گردید دموکراتها را متقاعد سازد به‌اینکه بنتون را از تمام کمیته‌ها اخراج کنند، به‌جز کمیتهٔ خارجه، که در آنهم او را به علت مساعدت و شفاعت آچینسن باقی گذاشتند.

دیگر جای شبهه نبود، قرائن به‌خوبی نشان می‌داد که دورهٔ بنتون به‌آخر رسیده، و فقط در صورتی ممکن است باز کرسی سناتوری را به دست آورد که مدتی در راه تمکین و سازش قدم بردارد: آیا حاضر خواهد شد به‌اینکه مجمعی از تمام دموکراتهای میسوری گرد آورد و موضوع اختلافش را با طرفداران «برده‌داری» به‌قضای آنها تفویض کند؟ - خودش در جواب می‌گوید: «اگر به‌من بگویند با شهزار مرده‌ای که از مرض طاعون در سنت لوئی فوت کرده‌اند به‌مشاوره بنشین بیشتر دوست دارم تا اینکه با این دسته از مردم در مجمعی بنشینم.» - آیا حاضر است در بحث بزرگ ۱۸۵۰ فقط يك کلام به‌نفع جنوبیها بگوید، یا فلاسکت بنشیند، تا بلکه کرسی خود را (که برای مبارزات آتیه آنقدر به‌آن علاقه‌مند است) حفظ نماید؟ - هرگز. زیرا، به‌قول یکی از همکارانش: «بنتون در همان اوان جوانی وقتی نوشته‌های پلوتارک را مطالعه می‌کرد طریق خود

## جان‌کندی

را پیدا کرده ، و مصمم شده بود به اینکه در راه مملکتش ، اگر لازم شود ، حیات سیاسی خود را نیز فدا کند.

خلاصه کار رسید به جایی که در میسوری برای انتخاب جانشینش به شدت دست به کار شدند ، و بنتون به جای اینکه به محل برود ، و دوندگی کند ، ودل رأی دهندگان را به دست بیاورد، درواشینگتن ماند و با نهایت قوت به اشتباهات موکلین خود حمله کرد . در واقع مثل این بود که صدمبار بیشتر ترجیح می‌داد بایک شکست خرد کبنده‌ای روبرو شود ، تا به تمکین و مصالحه تن در دهد و معتقدات اصولی خود را زیر پا بگذارد . (و همین شجاعت و پایداری به اصول سبب شد که با وجود شکست قطعی آنوقت ، معذک نامش برجسته‌تر و مجلدتر از معروفترین مخالفینش در تاریخ ذکر شد) .

بنتون فهمید که بکلی تنها مانده، نه دوستان سیاسی «جنوبی» کمکش خواهند کرد ، نه یاران حزبی و نه مردم ایالت جنوب . معذک بدون اینکه از دفاع عقیده‌اش دست بکشد شدیدتر به مبارزه پرداخت . و مستقلاً به انتقاد و تخطئه مخالفین کوشید .

در طی همان سال حادثه دراماتیک دیگری پیش آمد که بعداً آن را «بزرگترین اهانت به سنا» نامیدند ، این حادثه موجب شد که عداوت جنوبی‌ها به بنتون صدمبار شدیدتر گردد . یکی از سناتورهای می‌سی‌سی‌پی موسوم به «هنری فوت» که گویا در توطئه ضد بنتون شرکت داشت ، پی‌درپی در سنا بنتون را مورد حملات سخت قرار داد ، و بالحن تخطئه آمیزی گفت: «عذر بنتون شن زیاد و طبیعت غیر شریفش می‌باشد ...» و با کلمات موهن و شدید دیگر مکرر او را مورد شتم قرار داد .

بالاخره بنتون گفت : «اگر در مقابل این حملات ناروا، سنا از حمایت من خودداری دارد ، من شخصاً از خودم دفاع خواهم کرد،

ولو بهر قیمتی برایم تمام شود.» - در روز ۷ آوریل، در حین يك کشمکش شدید لفظی، که باز در مجلس سنا بین او و «فوت» در گرفت، بنتون چند قدم به طرف سناتور می‌سی‌سی‌پی برداشت، ولی یکی از سناتورها او را نگه داشت. در همان لحظه «فوت» طیانچه خود را بیرون کشید و به طرف بنتون نشانه رفت. بنتون هم بایک حالت دراماتیکی کت خود را عقب‌بزنده سینه‌اش را پیش داد و گفت: «من طیانچه ندارم بگذارید آتش کند، بگذارید این جانی آتش کند!» کسی تیر در نفر کرد. ولی دشنام از طرفین قطع نشد، (البته سنا از این حرکت ناشایست سخت به حیرت افتاد و متغیر گردید، ولی معذک کمیته مخصوص سنا - نگذاشت شرح این حادثه موهن به خارج درز کند.)

بعداً وقتی به بنتون گفتند که «فوت» او را تهدید کرده و گفته است: «قریباً کتاب کوچکی خواهم نوشت که مهمترین موضوعش «ماجرای بنتون» خواهد بود، بنتون جواب داد: «من هم قریباً کتاب بزرگی خواهم نوشت که در آن ابدأ نامی از «فوت» برده نخواهد شد.» و واقعاً هم نوشت اما «فوت» بالحن سرزنش آمیزی اشاره به شکست منتظره بنتون در میسوری کرد و گفت: «بامدتهای زیاد، قریب سی سال، استبداد و اجحاف این شخص را با بردباری تحمل کردیم شکر خدا که خاتمه آن نزدیک است و ما می‌توانیم مثل رومی‌های قدیم بلند بگوئیم، بنگرید چطور این ستمگر به روی خاک به زانو در آمده و دوباره روم آزاد گردیده است.» آرزو و پیش گوئی «فوت» انجام گرفت و آخرین عمل برجسته بنتون رأیی بود که بر علیه تجزیه کالیفرنیا داد. در ژانویه ۱۸۵۱، پس از ۱۲ روز کشمکش و مبارزه سخت بین سه دسته مخالف، یعنی دموکراتهای طرفدار بنتون، دموکراتهای مخالف بنتون و «ویگ»ها، بالاخره قوه مقننه میسوری پس از چهل بار اتخاذ آراء یکنفر «ویگ» را به عنوان سناتور به جای



## جان‌کندی

بنتون انتخاب نمود . به این طریق بعد از سی سال که بنتون ، به عنوان یکی از برجسته‌ترین سیاستمداران ، در سنای ایالات متحده امریکا خدمت کرد ، در آخر کار او را با خفت از خدمت اخراج کردند ، و به ایالت وزادگاه خود رجعتش دادند .

لکن بنتون بیدی نبود که هنوز از این بادهای بلرزد و سپراندازد . بنابراین به جای اینکه بعد از يك مدت طولانی محبوبیت و خدمت سیاسی با صلح و صفا کناره گیری کند ، به عکس شدیدتر حملات خود را ادامه داد ، و به قصد مراجعت به کنگره با نهایت شدت و بیرحمی و بی‌پروائی به مبارزات انتخاباتی پرداخت . نتیجتاً سال بعد باز به عنوان نماینده سنت لوئی انتخاب گردید و به پارلمان راه یافت . ولی همین که انتخاب شد نطقی چنان شدید و دشنام آمیز و فراموش نشدنی ایراد نمود که به طور قطع هر گونه احتمال انتخاب مجدد را برای آتیۀ خود از بین برد .

در ۱۸۵۴ در انتخابات مجدد شکست خورد ، ولی با وجود اینکه مرگ زن عزیزش کمرش را شکست ، معذک دست از مبارزه نکشید ، و در ۱۸۵۵ تلاش بیهوده‌ای نمود تا به نمایندگی مجدد سنا انتخاب شود . از آنهم که نتیجه نگرفت در سن ۷۴ سالگی کوشید تا فرما نفرمای ایالت گردد (۱۸۵۶) ... دخترش در یادداشت‌هایش می‌نویسد ، پدر شجاعش در آن زمان فهمیده بود که درد گلویش از سرطان حنجره است . دردش به طوری شدید بود که برای يك نطق مجبور بود از چند روز قبل سکوت مطلق نگاهدارد . معذک ، هم در موقع نطق هم بعد از آن ، مدتی از حنجره‌اش خون می‌ریخت . با تمام این احوال ، در همان حال بیش از هزار و دویست میل سفر کرد ، شهر به شهر گردید و برای شکست رقیبش ( که یکی از ویک‌ها بود ) تلاش کرد و جان کند ، و عاقبت شکست خورد . ولی معذک با رضایت خاطر ، بادلی

مملو از لذت کسی که وظایفش را تا به آخر انجام داده ، به این طریق تاریخ محتشم زندگی سیاسیش را تکمیل نمود و خاتمه داد .

شخصیت درخشان و حیثیت طلب و مغرور وی که هم موجب محبوبیت نزد دوستان ، و هم باعث تشدید عداوت مخالفینش بود ، تا آخرین روز در روشش باقیماند و هرگز از وجودش دور نشد. مثلاً وقتی ناشر کتابش (موسوم به نظریات سی سال تجربه) از او پرسید چند نسخه باید از کتابش چاپ کند؟ با کمال سادگی جواب داد : «آقا جان از روی آخرین احصائیه به طور قطع می شود فهمید تعداد خانواده های ایالت متحده امریکا چقدر است.» یعنی به تعداد تمام خانواده ها باید چاپ شود. زیرا، لابد معتقد بود، هیچ خانواده ای نیست که نخواهد يك نسخه از کتاب او در منزلش باشد .

چند لحظه قبل از مرگش هنوز با حدت کار می کرد . هر وقت دستان ضعیفش قدرت نگه داشتن قلم را نداشت يك منشی برایش می نوشت . معذک در هیچ حال شکوه و ناله نمی کرد . حتی در آخرین لحظات عمرش در نفس های ضعیف و اسپینش شنیده می شد که می گوید: «من کاملاً راحتم و راضیم .»

مرگش يك عزای ملی شد ، به خصوص وقتی که همه فهمیدند که پس از طی یکچنین دوره درخشان و طولانی برای دخترش چه اثریه ناچیزی باقی گذاشته است .

توماس هارت بنتون نه تنها در شکست بلکه در مرگش هم باز فاتح بود . زیرا می شود گفت که انعکاس مدافعات گذشته او بود که نگذاشت ایالتش میسوری ، با وجود همه فشارها ، به تجزیه طلبی کشیده شود. سر نوشت بالاخره موجب شد که حکمت آخرین گزارشش به حقیقت پیوندد. چه او خودش گفته بود : « البته من برای محبوبیت واقعی ارزش زیاد قائلم - چون این حاکی از قدردانی مردان خوب

## جان‌کندی

است، نسبت به اعمال خوب - ولی به همان اندازه هم محبوبیت‌های موقتی و فلابی را تحقیر می‌کنم، قصدم محبوبیت‌هاییست که بدون استحقاق به دست آمده و بدون علت هم از دست می‌رود ... من سی سال سناتور بوده‌ام ... در این مدت گاهی مجبور شده‌ام بر علیه تعصبات و تصورات موکلینم عمل کنم، ولی همیشه مطمئن بوده‌ام از اینکه بالاخره روزی خواهد رسید که ملت ما با هوشمندی مقصود مرا درک خواهد کرد و مردم با عدالت و انصاف اعمال مرا قضاوت خواهند نمود - خدا را شکر که هرگز از این حیث ناامید و محروم و دلشکسته نگردیدم.

من می توانم فراموش  
کنم که مرا خائن  
خوانده اند  
سام هوستن

سفیده صبح، تالار کم روشنائی مجلس سنای سال ۱۸۵۴ را داشت کم کم روشن می کرد، که یکی از سناتورها از کرسی خود برخاست و برای صحبت تقاضای اجازه کرد. یکمرتبه تمام سناتورهای دیگر، که تمام شب نخوابیده، از بحث خسته شده، ریشان درآمده و طاق نطق شنیدنشان تمام شده بود، برپا خاستند و فریاد کشیدند «رأی، رأی، زیرا می خواستند با این داد و فریاد، داوطلب جدید سخنرانی را در آنوقت صبح مایوس سازند، تاییهوده درباره لایحه ای که می پنداشتند حتماً تصویب خواهد شد نفس درازی نکند. ولی «سام هوستن» سناتور تکراس، قهرمان برد «سان جاسینتو» کسی نبود که با این مخالفتها از میدان دررود و مایوس شود. همین که صدای گیرنده وبم

اوباکلمات ساده درفنا طنین اندازشد ، و فهماند که مطلب مهمی دارد و باید حتماً به اطلاع همکاران برساند، همه بر جای خود نشستند و خمودی و خستگی را از مغز خود تکان داده با دقت منتظر گفتار او شدند .

لایحه‌ای که مورد يك چنین بحث طولانی و طاققت فرسائی واقع شده بود لایحه «کانزاس- نبراسکا» نامیده می‌شد و آن عبارت بود از، طرح (اتحاد) جدیدی که دموکراتها تهیه کرده و آخرین گذشت‌های ممکن را دربارهٔ جنوبی‌ها قائل شده بودند . در این لایحه جدید ، مصالحه نامهٔ ۱۸۲۰ میسوری را ملغی کرده و وسعت مناطق طرفداران برده داری را از «ایووا» تا کوهستانهای «راکیز» قبول کرده بودند یعنی در تمام این مناطق وسیع هرایالتی مختار باشد، به میل خود ، یا طرفدار برده داری شود، یا طرفدار الغای آن. مشروط بر اینکه بگذارند قسمت شمالی این نواحی طرفدار آزادی بردگان بماند و قسمت جنوبی موافق «برده داری» باشد . مفاد این لایحه ظاهراً برای دموکراتها و برای جنوبیها هر دو قانون مطلوب محسوب می‌شد .

سام هوستن، هم از دموکراتهای برجستهٔ استخواندار بود، و هم هم از حیث زادگاه و اقامت و صداقت و فلسفه کاملاً جنوبی محسوب می‌شد . ولی بیش از همهٔ اینها او متصف به صفات «سام هوستن» بود، یعنی يك آزاد مرد منحصر بفرد، محبوب المله و شدید العمل ، خلاصه مردی بود که می‌گفتند نظیرش هرگز در سنا دیده نشده.

این نخستین سناتور تکزاس کسی بود که ناهش سالها قبل در بین تمام اهالی رواج داشت، او را به عنوان سردار لشکری متشکل از داوطلبان می‌شناختند که تمام قشون مکزیك را در جنگ «سان جاسینتو» مقهور کرد، ژنرالشان را اسیر نمود، و استقلال تکزاس را بوجود

آورد. به همین جهت با سلام و صلوات او را اولین رئیس جمهور تکزاس تعیین کردند، و بعد به نمایندگی مجلس رساندند، و دوباره، قبل از اینکه تکزاس جزو ایالات متحده آمریکا شود، باز به ریاست جمهوری تکزاس برگزیده شد. خلاصه او کسی نبود که شصت و چهار سال عمر یا مقررات حزبی و غیره بتواند زبانش را ببندد.

«سام هوستن» مصالحه نامه میسوری را که خودش در ۱۸۲۰ یعنی هنگام جوانیش شدیداً تأیید کرده بود، يك سند مقدس می دانست که در نظرش ضامن و نگهدار اتحاد بین شمال و جنوب جلوه می کرد، و در حقیقت جزئی از اصول قانون اساسی محسوب می شد، بخصوص که در همان زمان، و طبق همان شرایط، زادگاه او یعنی تکزاس هم به عضویت ایالات متحده درآمد بود. به علاوه مصالحه نامه ۱۸۵۰ را نیز، با وجود مخالفت مردم مجلس، با شدت پشتیبانی کرده بود. به این جهت طبیعتاً چون قطعنامه جدید را مغایر آنها می دید به هیچ وجه با آن موافق نبود، و با فصاحت و سادگی مخصوص خودش نطق مفصلی ایراد کرد تا از همکارانش تمنا نماید کاری نکنند که ماجرای برده داری، ملت و مملکت را به اغتشاش بکشاند.

به احتمال قوی، سام هوستن می دانست که لایحه کذائی به تصویب خواهد رسید، می دانست که حتی یکنفر از جنوبیها با او هم عقیده و همراه نخواهد بود، می دانست که چون مردم در هفته قبل از عقایدش آگاه شده بودند، روزنامه انکوایررچاپ ریچموند درباره هر کس که مخالفت کند نوشته بوده این خیانت را هیچ استدلالی نمی تواند توجیه کند، و هیچ چیز نمی تواند يك چنین خائنی را از لعنت و نفرینی که مستحق آنست مصون نگه دارد. «معدلك سام هوستن معروف به وحشی زیبا» با قامت راست و گردن کشیده در لباس نظامی پشت تریبون، در مقابل مخالفین، ایستاد، و نطق کم نظیر خود را به سمع

سناتورهایی که با دقت گوش می‌دادند، رسانید. گفت:

«برای من مسلم است که این عمل یکی از خطرناکترین اقدامات ما محسوب است، با این حال آیا توقع دارید که در یک چنین موقعیت حساسی ساکت بنشینم، و از بیان حقیقتی که از وظایف حتمی خود می‌دانم شانه خالی کنم؟ خیر، من باید حقیقت را بگویم و از تمام تهدیدات و اتهاماتی که بر من خواهد بارید باک ندارم. آقای رئیس من از حملات مخالفین شمالی و جنوبی ابداً نمی‌هراسم، غالباً ندای وجدانم مرا به کارهایی وا می‌دارد که با عدم موافقت مردم مواجه می‌گردم... ولی معذک همیشه احساسات و عواطف خالصانه من با ملت است... آقای رئیس اگر اینکار را برای جنوب می‌کنند من به عنوان یک جنوبی آن را مردود می‌دانم. من خود را در آن سهم نمی‌شمرم... اولادان ما یا باید پس از این در صلح و صفا و نعمت و سعادت زندگی کنند، یا باید بانفاق و هرج و مرج و اختلافات داخلی دست به گریبان گردند. ما قادریم از شق آخری جلوگیری نمائیم، و باید بنمائیم... من از شما تمنا دارم قراردادی که «اتحاد» را تا کنون نگه داشته حفظ کنید. یعنی «مصالحه نامه میسوری» را محترم شمارید. اغتشاش را ایجاد ننمائید و صلح و آسایش به ما بدهید.»

خود «هوستن» بعدها می‌گفت: «در نظر مردم این رأی منفور-ترین رأیی بود که در عمرم داده‌ام، ولی به عقیده خودم عاقلانه‌ترین و وطن‌خواهانه‌ترین آراء من همین بوده است.»

وقتی برای اولین بار هوستن به عنوان سناتور رهسپار مجلس سنا گردید، تکزاس ایالت تازه مولود، با مشکلات فراوانی مواجه بود، از قبیل مسئله خط آهن، موضوع زمین، ماجرای قرض و اختلافات مرزی، و به علاوه تکزاس هنوز هم بستگی زیادی با جنوب پیدا نکرده بود، ولی حالا تکزاس دارای جمعیتی بیش از صد و پنجاه هزار نفر شده

واکثر ساکنینش از دموکرات‌هایی بودند که منافشان بکلی در جهت مخالف بیانات هوستن بود. به این جهت همه آنها یکصد نفر یاد کشیدند «هوستن به ایالتش خیانت می‌کند».

چند روز قبل از آن جلسه طولانی قوه مقننه خود ایالت تکزاس بایک اکثریتی معادل ۷۳ در مقابل ۳، سناتور دیگر تکزاس را تقدیر کرده بودند، به خاطر اینکه او به لایحه «براسکا» رأی موافق داده بود، و هوستن را به همین جهت تقبیح نموده بودند. نکته‌نماند که این همان هوستنی بود که تکزاسیها او را بزرگترین قهرمان تاریخ ایالتشان می‌دانستند. خلاصه موضوعی که ماجرا را شدیدتر می‌کرد، یعنی، بقول روزنامه «استاندارد»، «آخرین وزنی که سنگینیش کمر شتر را شکست» کشمکشی بود که هوستن با کالون پیدا کرد، و بر سر مسئله «اورگون» با او در افتاد. روزنامه بانفوذی در آن موقع نوشت «جنوب از خود جنوب کتک می‌خورد، و اگر جنوبیها متحد بودند حتماً فاتح می‌شدند.» ولی سام هوستن پاسخ داد «من شمال و جنوب نمی‌فهمم، من فقط «اتحاد» را می‌شناسم، و از پشت تریبون سنا به نام نماینده تمام مردم امریکا صحبت می‌کنم.» با تمام این احوال قوه مقننه تکزاس قطعنامه کالون را پذیرفت، و به پرزیدنت سابق تکزاس که روزی حتی صحبت ریاست جمهوریش در شمال و جنوب پیچیده بود، به دیده بدگمانی نگریست.

هوستن اولین سناتور اسم و رسم داری بود که وقتی در ۱۸۵۰ دید کالون با «مصالحه نامه کلی» مخالفت می‌کند به او ایرید، و بانقل این عبارت کتاب مقدس او را مذموم نمود. گفت این حملات عیناً شبیه «امواج خشمگین دریا هستند که کف و کثافات خود را بیرون می‌ریزند».

هوستن در نطقش با کمال صراحت و شجاعت اظهار داشت «خیلی



ممنونم آقا، بعد از تمام مشکلاتی که تکزاسی ها در موقع ورود به «اتحاد» دچار شدند، حالا شما می خواهید یک مرتبه خارجشان کنید؟ خیر آقا ما در این راه خون خود را فدا کرده و آخرین مردمی بودیم که به «اتحاد» وارد شدیم، اکنون که در آنیم آخرین کسانی خواهیم بود که از آن خارج می شویم ... من بتمام دوستانی که طرفدار «اتحاد» هستند و در چهار گوشه مملکت پراکنده اند، متوسل می شوم تا مردانه قدم جلوه دهند، و اختلافات خصوصی خود را فدای مصالح عالی مملکت نمایند، و سدی چنان محکم به وجود آورند که دیگر این سیل ها نتواند قانون اساسی ما را متزلزل کند. البته این کار همت مردانه می خواهد آقا، و باید بدانند که در این مبارزه از هر طرف با تمصنات مختلفی مواجه خواهند گردید. ولی برای حمایت از اتحاد باید محکم بایستند، و هیچ نهراسند، و نگاه نکنند به این که این کار چه نتیجه خوب و بدی برای شخص خودشان در بر خواهد داشت.»

به این طریق در آن سپیده دم، در دقایق آخر آن جلسه طولانی، وقتی هوستن بکه و تنها بر علیه لایحه «کاتزاس- نبراسکا» رأی داد همه پیچ کنان به یکدیگر گفتند این آخرین دوره سناتوری این سردار برجسته است.

سناتورهای مشهور دیگری که هم دوره او بودند و جزو ناطقین برجسته به شمار می آمدند، شاید گاهی طرز لباس پوشیدن عجیب و غریب او، و عادت چوب تراشیدنش را در موقع نطق، باقرولند و اخم تلقی می کردند. ولی هیچکس نبود که شجاعت آمیخته به شکیبائی او، و شخصیت متشخص و مستقلش را نتاید. نوع شخصیت استقلال طلبش از عبارتی که خودش در اول شرح حالش نوشته به خوبی معلوم می گردد. می نویسد «شاید این کتاب موجب شود که من عده ای از دوستانم را از دست بدهم. ولی اگر این باعث گردد که تمام دوستانم هم از من

روگردان شوند، باز به یاری خدا، چون خود مرا مرد آزادی می دانم، این کتاب را منتشر خواهم کرد.



با اینکه نامه‌ها، یادداشتها، نطق‌ها و مدارک بسیاری از گفتار و کردار سام هوستن باقی مانده، معذک تضادهائی در طبیعت او وجود دارد که هم برای مورخین امروزی، وهم برای معاصرین خودش شناختن روحیهٔ مرموز او بسیار دشوار است. مثلاً ممکن است وقتی یکی از نامه‌های او را می‌خوانیم، موقتاً تصور کنیم پرده از اسرار زندگی او برداشته شده و روحیه او را آشکار می‌بینیم. ولی کاغذ را که به پایان می‌رسانیم می‌بینیم که نره‌ای بیش از سابق او را نمی‌شناسیم. مثلاً در بادی امر چنین به نظر می‌آید که او مردی بوده است فوق‌العاده جاه‌طلب. ولی می‌بینیم در آخر کار هر چه از حیث مقام و محبوبیت اندوخته، به اضافهٔ تمام آرزوهایش، یکباره فدای اصول می‌کند. او خودش جنوبی بود، ولی بانهایت صداقت از «اتحاد» با شمالیها جانبداری می‌کرد. او خودش جزو برده‌داران بود، معذک از لوايح و پیشنهادهائی که بر علیه برده‌داری می‌رسید، صمیمانه پشتیبانی می‌کرد. او پسر خوانندهٔ یکی از افراد قبایل سرخ پوست بود، و معذک اولین درجهٔ نظامی خود را در جنگ بر علیه همان قبیله گرفت. او فرماند ارتسی بود، ولی از طرف تکراس به سناتوری انتخاب گردید. او جابه‌جا بسیار با گذشت جلوه می‌کرد، و معذک گاهی کینه‌توزی شدیدی از خود نشان می‌داد. عادتاً فوق‌العاده مهربان بود، و معذک مکرر رفتار بسیار بیرحمانه و شقاوت‌آمیز را بروز می‌کرد. خود نمائی‌های زیادی داشت و با این حال خجول بود. با وفا بود و از خود گذشته، و در عین حال گاهی می‌شد که از فرصت‌ها نهایت سبقت را به سود خود می‌کرد. با تمام این تضادها در یک صفت ثابت بود، و آن عبارت بود از مستقل‌الفکری

وتك روى و بى اعتنائى به آنچه ديگران مى گويند ، و در اين صفت مسلماً شجاعت فوق العاده و غير قابل انكارى از خود بروز مى داد . در واقع مى شود گفت حالات مختلف و متضاد سام هوستن، عيناً همان حالات مختلف و متضادى بود كه امريكاي قبل از جنگ داخلى به آن دچار بود. در ايام كودكى، سام هوستن كه بچه بسيار شيطان و حرف نشنوئى بود، از خانه گريخت . از سرحد «تنسى» گذشت، و در قبيله اى از سرخ-پوستان موسوم به «چروكى» اقامت گزيد و حتى پسر خوانده آنها شد. در آنجا او را به نام «كولونه دراون» خواندند .

در ۱۸۱۳، به عنوان افسرياده نظام، در جنگ موسوم به «هورس-شو» شركت كرد، و يكه و تنها به سنگر دشمن ناخت، و حتى قواى خود را هم همراه خود نبرد يعنى در پشت تپه همرا به مراقبت گذاشت . در حين حمله، گلوله اى به بازو يش اصابت كرد . بعد از جنگ به علت قيافه زيبا، و اطوار هنرپيشه مآبانه ، و لباس هاى غير عادى، و بيان جالبش، خيلى زود به سمت دادستانى و نمايندگى مجلس و حتى به مقام فرماندارى ارتقاء يافت . در بجهوحه محبوبيت و در موقعى كه دوستش جاكسن اميد رئيس جمهورى شدن او را درس مى پروراند غفلتاً از فرماندارى استعفا كرد ، به طورى كه هنوز هم علتش بر همه مجهول مانده است . شايد براى اين بود كه چند روز پس از ازدواجش فهميد زنش شخص ديگرى را دوست مى داشته، و فقط به علت جاه طلبى پدر زنش به ازدواج با او تن در داده است . بهر حال هوستن يكباره دست از زندگاني مجلل و تمدن شهرى و سياست كشيد و به قبيله «شروكنى» و مشروب خوارى و عياشى و تبعيد اختيارى پناه برد . چند سال بعد دوباره اعتدال خود را به دست آورد، و دعوت ژنرال جاكسن را، كه هميشه مورد احترامش بود ، پذيرفت و بنا بدستور او به تكزاس عزيمت كرد . هنر نمايى ها و عمليات جنگى افسانه اى او در تكزاس

چنان زباتزد همه گردید که هنوز هم، جزء قصص و فولکلر ملی تکزاس، در اذهان باقی مانده است. معذک تمام این محبوبیت‌ها، و حتی رضایت خاطری که از ازدواج دومش حاصل کرد، نتوانست اندوه عمیقی که در ضمیرش باقی مانده بود مرتفع سازد، به قسمی که تا ۱۸۵۶، یعنی موقعی که با آن شکست بزرگ و قطعی روبرومی‌شد، هنوز باطناً حالتش به همان منوال باقی مانده بود.



اما در ظاهر سام هوستن کسی نبود که دست روی دست گذاشته مغموم بنشیند و منتظر شود تا آن پیچ‌پیچ‌ها و بدگوئی‌ها بزرگ شده مثل بهمن عظیمی خردش کند. در مدت تعطیل سنا او دور مفصلی در اطراف تکزاس زد. و بانطق‌های آتشین، به حملات شدید بر علیه مخالفینش پرداخت: کالون را «عوام‌فریب افسار گسیخته» نامید، جفر سن دیویس را «مرد جاه‌طلبی شبیه لوسیفر افسانه‌ای، سردویی احساسات و مارمولک» خواند. جنوبیها را «جاه‌طلبان دیوانه» و شمالیها را «متعصبین مجنون» لقب داد.

اقامت زیادش در میان قبائل نیمه وحشی سرخ پوست، سد سلسله مراتب را در نظرش به طوری شکسته بود که دیگر برای هیچ مقامی حریم و احترام مخصوص قائل نمی‌شد. «چنانکه چند سال قبل بی‌پروا با طیانچه به یک وکیل مبرز مجلس «آندریو جکسن» حمله کرده بود، و بعداً که علت را از او پرسیدند گفته بود «هرگز در عمرم خود را آنقدر کم اهمیت ندیده بودم، اول خیال می‌کردم باسک بزرگی طرف هستم، بعد دیدم که بایک عروسک حقیر ضعیفی طرف شده‌ام.» خلاصه پس از دیدن منظرهٔ موحش شکست در صحنه سنا، هوستن ضمن یک حملهٔ شدید بر علیه هیئت حاکمهٔ تکزاس: علناً اعلام کرد

که در انتخابات ۱۸۵۷ داوطلب فرمانداری تک‌زاس است. می‌گفت من نه به‌عنوان کاندیدای دمکراتها، نه به‌عنوان وابسته به‌هیچ دسته و روزنامه‌ای داوطلب شده‌ام. حتی از سنا هم فعلاً استعفا نمی‌دهم. من فقط به نام و به‌عنوان سام‌هوستن داوطلب حکومت تک‌زاس می‌شوم» تا تجدید حیاتی در سیاست تک‌زاس ایجاد کنم. چون می‌دانم مردم ما بیش از هر چیز دیگر، شور و هیجان می‌خواهند، و من تاکنون بیش از هر کس دیگر به آنها شور و هیجان داده‌ام.

و حقیقتاً هم باید گفت که شور و هیجانی که او در این مبارزه شدید، برای مردم تک‌زاس، برپا کرد هرگز سابقه نداشته است. مکرراً اتفاق افتاد که در گرمای تابستان پیراهنش را بدرمی آورد، و با نهایت شدت در هر گوشه و کنار نطق می‌کرد، و مخالفین و رقبای او را با قوت هر چه تمامتر و کلمات سخت و کوبنده، مورد حمله قرار می‌داد. باقامتی که بلندیش از ۱۸۰ سانتیمتر تجاوز می‌کرد، مثل خدنگی راست، با عضلات ورزیده و قوی، در مقابل شنوندگان می‌ایستاد، با چشمانی که برق از آن می‌جهید، به دشمنان و سیاستشان حمله می‌کرد. بیان پر شور و هیجان انگیزش، که در مدت نمایندگیش پشت تریبون سنا آراسته‌تر شده بود، در دل حاضرین شعله‌ای برپای می‌کرد.

یکی از جرائد مخالف برای خنثی کردن اثر بیانات او نوشت «نطق‌های او معجوب‌نیست از اتهام و خودخواهی... بدون هیچ گونه مدارک تاریخی... و عاری از لطف بیان... از ابتدا تا انتهای نطقش عبارات آن پراست از کلماتی نظیر این مردمان دزد، این جانان حقه‌باز و امثال آن... هوستن در یکی از شهرها، وقتی شنیده‌بده او اجازه نمی‌دهند در طالار شهر نطق کند بابتی اعتنائی و خونسردی خاصی گفت: «هیچ اهمیتی ندارد. زیرا من که مالیات بده این شهر نیستم و هیچ يك از آجرها و میخ‌های این بنابه پول من ساخته نشده است، ولی به کسانی که می‌خواهند

حرف مرا بشنوند و از من پیروی کنند باید بگویم که من حق دارم در تمام نقاط این ایالت از خاک پاک تکراس استفاده کنم . زیرا، گرچه به این شهر بخصوص مالیات نپرداخته‌ام، ولی تمام خاک این ایالت را با خون خود آبیاری نموده‌ام و این اشاره‌ای بود به جنگهای شجاعانه‌ای که برای استقلال تکراس کرده و در آنها جانفشانی درخشانی از خود برز داده بود .

در مقابل دشنامهایی که به اومی دادند، از یک طرف خائن، و از طرف دیگر یسواد و نادانش می‌خواندند ؛ در همان حال او برای زنش نوشت «تمام این اراجیف مثل قطرات آبی که از روی پرمرغابی می‌ریزد، از من هم خواهد گذشت و هیچ اثری در پر و بال من باقی نخواهد گذاشت .»

معدلك موكلين متغير و متعصبش گوششان به توجیحات او بدهکار نبود ، و به هیچوجه نمی‌توانستند رویه او را در مورد لایحه کاتراس هضم کنند . بعضی از جرائد مخالف اصرار ورزیدند که باید او از سناتورری تکراس استعفا کند . ولی وقتی هوستن دید مخالفینش دوسه رأی بیش از او نداشته‌اند، باز جراتش زیاد شد و به سنا برگشت - عجیب اینست که هنوز خودش تصور می‌کرد نفوذ و حیثیتش مثل سابق است . در همان اوان یکی از سناتورهای ایالات جنوبی، در مجلس علنی، به او سخت حمله کرد، و برای رفتاری که در مورد لایحه کاتراس- نیراسکا، از خود برز داده بود او را به شدت سرزنش نمود و گفت : «حالا دیگر شکست اوحتمی است» سام هوستن خود را از تنگ و نا نینداخت و باتبسم متینگی جواب داد «راست است، زیرا خود موکلینم لطفاً مرا مطمئن ساخته‌اند که از ادامه خدمت در اینجا معاف نمایند» - هوستن اشتباه نکرده بود . زیرا در دهم نوامبر ۱۸۵۰، اعضای قوه مقننه تکراس، بدون تشریفات زیاد او را از مقام خود خلع نمودند و سناتور دیگری را، که

جدی‌تر و مطیع‌تر به دستورهای جنوبیها توجه می‌کرد، به‌جایش انتخاب کردند .

در آخر کار موقعی که می‌خواست از همکاران سنا خداحافظی کند گفت : «خیلی خوشوقتم که بادست وجدان پاک کنار گیری کنم. و آرزویم اینست که روی قبرم بنویسند «این مرد مملکتش را دوست می‌داشت، وطنخواه بود، و نسبت به «اتحاد» فداکاری صادقانه داشت.» هیچ عیب ندارد که در راه این مقصود، مظلوم و مورد شکنجه واقع شده باشم چون در این صورت با تمام فدائیان راه‌حق هم‌طراز خواهم بود .» تاریخچه سیاسی هوستن با کناره‌جویی از سنا خاتمه نمی‌یابد. وقتی به مزرعه خود برگشت دید که طاقت نمی‌آورد در گوشه‌ای بنشیند و ببیند شخصی که دو سال قبل موجب شکستش شده اکنون بر مسند حکومت قرار گرفته کشور را بطرف تجزیه سوق میدهد . به اینجهت در پائیز ۱۸۵۹ این سناتور سابق و سردار سالخورده ایام پیشین خود را نامزد فرمانداری تکزاس کرد ، و بازنمط سابق گفت : «من نامزد هیچ حزبی در دسته و روزنامه‌ای نیستم» هوستن در این دفعه فقط يك نطق انتخاباتی ایراد کرد و بس .

مبارزه دموکراتها و جرائدشان بر علیه هوستن خیلی شدید بود . اتهامات و ناسزاهای سابق را پیش کشیده حملات دسته‌جمعی و دامنه‌داری بر علیه‌ش تشکیل داده بودند. ولی با تمام اینها محبوبیت سابقش، به اضافه تأثیر آخرین نطقش قبل از کناره‌گیری از سنا، و حضور خودش در تگزاسی که از جان دوست‌تر می‌داشت، تمام دست به‌دست‌هم داده او را باز به مسند فرمانداری تکزاس رسانیدند .

وقتی به‌عنوان فرمانفرمای تکزاس انتخاب گردید ، علیرغم تمام سنن سیاسی، به‌جای این که نطق افتتاحیه خود را در مقابل قوه مقننه (که اکثریتش از دموکراتهای مخالف او تشکیل شده بود) ایراد

کند، از روی پله‌های خارجی کاپیتول، در مقابل جمعیتی زیاد از مردم خیابان، ایراد کرد. هوستن رسماً اعلام نمود که من فقط از طرف شخص خود نامزد فرمانداری تکرار شده‌ام، و مستقیماً از طرف ملت انتخاب گردیده‌ام. «وقتی تکرار سر نوشت خود را با ایالات متحده آمریکا توأم ساخت، دیگر جزو شمالی و جنوبی نباید محسوبش داشت. دیگر احساسات منطقه‌ای را باید کنار بگذارد، و یکدل و یکجهت منافع و مصالح ملی را هدف خود قرار دهد.»

در ۱۸۶۰ موقعی که انتخابات رئیس جمهور در جریان بود، ولینکن نامزدی ریاست جمهوری خود را اعلام می‌داشت، باز یکبار دیگر تمصبات تفکیک طلبی شعله‌ور گردید، و باز هوستن را مورد حملات شدید قرار دادند. حتی در جواب نطق فصیحی که بر علیه «تفکیک» کرده بود، مخالفین خواستند عکس العمل شدیدی ابراز دارند، و برای این کار با مقدار زیادی باروت، انفجار مهیبی در پشت هتلش بوجود آوردند (خوشبختانه به هوستن آسیبی نرسید). اما این مرد شجاع با وجود خطرات جانی و سیاسی که برایش موجود بود، و با وجود کسالت مزاج، از تخت ناخوشیش برخاست و نطق مؤثر دیگری ایراد کرد و گفت: «من معتقدم سرکوبی تمصبات و احساسات تفکیک طلبی هرگز بوسیله خود تفکیک طلبان میسر نیست. بلکه برای این کار باید احساسات ملی را تجهیز نمود، چون فقط با قدرت این احساسات است که می‌شود جلوی موج تجزیه خواهی را سد کرد... و این احساسات در من تازه به وجود نیامده. در ۱۸۵۶ در سنای ایالات متحده گفتم. حالا هم می‌گویم. آنوقت مرا برای ابراز این نوع احساسات خائن خواندند. حالا هم می‌خوانند. اهمیتی ندارد. کسانی که هرگز دچار خطرات و مشکلاتی، که من برای وطنم تحمل کرده‌ام، نشده‌اند مرا خائن می‌خوانند، برای اینکه من اصرار دارم مطیع و طر فردار



قانون اساسی باشم ولاغیر. بگذارید آنها از آنچه من در این راه به دست آورده‌ام در رنج باشند ... چه کسانی مرا خائن می‌خوانند؟ آیا اینها حاضرند در زیر بیرق ملی جان خود را به خطر انداخته از میهن دفاع کنند؟ نه، این چیزها از مزایا و افتخارات من است ... تا موقعی که این بیرق ملی بر سر من سایه افکنده و مرا مفتخر می‌دارد، آنها که در مواقع طوفان و خطر در خانه خود خزیده بودند هر قدر هم مرا خائن بخوانند در من تأثیری ندارد .»

به محض اینکه ابراهام لینکلن به ریاست جمهوری انتخابت گردید، فوراً پرچم معروف به «سن استار» در یک محیط پر هیجان و غضب آلودی در سراسر تکزاس افراشته شد.

کوشش و نصایح هوستن برای ترغیب تکزاسی‌ها در وفاداری به «اتحاد» بی نتیجه ماند، و هیچ کس کوشش به این حرفها بدهکار نبود. جرائد هم حالت بندگی پیدا کرده و استقلال فکر خود را از دست داده بودند، خلاصه وقتی «انجمن تفکیک» دعوت شد، خود هوستن را بکلی ندیده گرفتند .

سام هوستن هنوز مایوس نبود ، و با تمام قوا بازمی‌کوشید زمام امور را در دست نگه دارد . به همین منظور تقاضای تشکیل یک جلسه مخصوص قوه مقننه را نموده، افراطی‌های شمالی و جنوبی هر دو را به باد انتقاد گرفت ، و با اصرار می‌گفت : «من هنوز ناامید نیستم از اینکه ما بتوانیم حقوق خود را در «اتحاد» حفظ کنیم، و تازه اگر هم نشد، مسلماً مستقل بودن برای تکزاس بهتر از ملحق شدن به منسگر جنوبیهاست .»

روزی که قرار بود قطعنامه «تفکیک» تصویب شود، سام هوستن ساکت و موقر و متین در جلسه نشسته بود ، و حضورش به عده معدود دوستانی که با او هنوز هم عقیده مانده بودند، جرئت می‌داد. «وارتون»

مورخ می گوید : «به کسانی که از حمله عجیب سام هوستن در جنگ «سان جاسینتو» صحبت می کنند باید بگویم که حضورش در آن جلسه، و به تنهایی مرعوب ساختن مخالفین ، هزاربار بیشتر شجاعت لازم داشت تا حمله به تپه «سان جاسینتو» .

خلاصه انجمن کذائی، قطعنامه تفکیک را بالاخره تصویب کرد، و یکماه بعد، برای اخذ آراء ملی، آن را در معرض افکار عمومی گذاشتند. فوراً سناتور مبارز سابق، یکموتنها، به حرکت آمد، تا بلکه به قوه بیان و کوشش، مردم تکزاس را به ماندن در «اتحاد» ترغیب کند. ولی در سراسر تکزاس باخشم و دشنام و سنگ مردم مواجه گردید. حتی در شهر «واکو» تهدید به مرگش کردند. در شهر «بلتون» یکی از «آدم-کشان» مسلح از میان حضار برخاست و بکراست به طرف او آمد. ولی هوستن با وجود کبر سن، مستقیم در چشم آن «آدم کش» نگریست و هر دو دستش را روی دو پیاپی هاش گذاشت و گفت :

«خانمها و آقایان لطفاً به جای خود بنشینید. چیزی نیست، فقط سگی است که از توی لانه اش یارس می کند.» خلاصه، با وجود تمام این مصائب در تمام ایالت تکزاس، گردید، و بانهایت قوت دشمنان خود را مورد حمله و تخطئه قرارداد. مثلاً وقتی عقیده اش را راجع به رهبر (تجزیه طلبان) پرسیدند، گفت : «همه چیزش شبیه سگ است بجز وفاداریش.» این مرد هفتادساله، باقامتی راست، و موهای سفید و پرپشت، و چشمانی نافذ، در شهر «کالوستن» در مقابل جمعیت نامساعدی ایستاد و شجاعانه به نطق پرداخت و گفت : «بعضی از شما از فکر اینکه ممکن است تجزیه طلبی سیل خون جاری کند می خندید. ولی بگذارید من صریحاً به شما بگویم چه آتیه ای در انتظار شماست. پس از صرف پول های بی شمار، و فدا کردن صدها هزار نفر نفوس، تازه احتمال دارد دارد شما شبه استقلال برای جنوب به دست آورید. ولی در اینهم

من شك دارم . زیرا شمالیها مصممند به اینکه «اتحاد» را حفظ نمایند.»

البته این پیشگوئی عاقلانه به گوش کسی فرو نرفت، و در تاریخ ۲۳ فوریه اهالی تکران با اکثریت زیادی موافق (تجزیه) رأی دادند .

در چهاردهم مارس طالار کنوانسیون از جمعیتی خشمگین و انتقام‌جو پر شده بود . زیرا در آن روز می‌خواستند نسبت به قطعنامه (تجزیه) و الحاق تکران به جنوبیها، سوگند وفاداری یاد کنند . در ساعت مقرریه‌منشی جلسه دستور دادند نام اعضای دولت را بخوانند، و او اول فریاد کشید :

سام‌هوستن، سام‌هوستن!

ولی جوابی از سام‌هوستن نیامد، و دیده می‌شد که کرسی رئیس حکومت خالی است . سام‌هوستن! سام‌هوستن! - باز جوابی نیامد، و آنوقت نایب‌الحکومه که مرد ناچیز و بی‌شخصیتی بود (و همه چیزش را از ولینعمت خود یعنی هوستن داشت) پیش دوید و طبق مقررات مطابق میل اکثریت سوگند یاد کرد .

در قسمت دیگر عمارت کاپیتول ، قهرمان سان جاسینتو، با دلی شکسته و روحی آزرده، کنار میز تنها نشسته بود و آخرین پیام خود را برای ملت تهیه می‌کرد : «هموطنان عزیز به احترام حقوق و آزادی شما، همان حقوق و آزادی که به عقیده من یا مال گردیده، من مصمم هستم از این سوگند سرباززنم ... به حکم وجدان خودم و شرافت انسانیت از این سوگند می‌پرهیزم ... چون من تکران را بیش از آن دوست می‌دارم که راضی شوم بلای اغتشاش و خونریزی بر آن نازل گردد . من بعد هیچ کوشش برای استفاده از قدرتی که به‌عنوان رئیس قوه مجریه دارم نخواهم کرد مگر برای انجام وظایف محدودی که

### سیمای شجاعان

شغلم ایجاد می کند. و هر وقت از عهدۀ انجام اینهم بر نیایم به آرامی خود را از صحنه خارج می سازم ... من میدانم که چوب نبات عقیده و وفاداری به اصول را می خورم ، همان اصولی که يك عمر برای آن جنگیده ام ... و درد بزرگ من بیشتر از اینست که می بینم این ضربت را به نام تکذاس عزیز بر من وارد می آورند .»



## فصل سوم



## من به قبر خودم می‌نگریستم

ادموند ج. راس

درته قبر دورافتاده و فراموش شده و گمنامی جسد کسی خفته است که او را بنام «مردی که پرزیدنت را نجات داد» می‌خواندند. واقعاً می‌شود گفت که نتیجه غیر مستقیم عمل این مرد، برای ما و نسل‌های بعد، این بود که اصول حکومت ملی آمریکا را محفوظ داشت. به قول یکی از مورخین: «کاریگه این مرد در ۱۸۶۸ کرد قهرمانی‌ترین عملی است که تاریخ آمریکا بیاد دارد - یعنی حتی از هر عمل شجاعانه‌ای که در میدان جنگ تصور شود این کار مشکل‌تر بوده است.» این مرد، که امروز اسمش به خاطر هیچکس نیست، ادموند ج. راس سناتور فقید کانزاس است.

ماجرائی که موجب گردید راس گمنام، نقشی به این مهمی بازی کند، مربوط بود به اتهام پرزیدنت اندریو جانسون. به این معنی که در آن موقع کشمکش بسیار شدیدی بین پرزیدنت و رهبران متعصب جمهوریخواه در گرفته بود. زیرا، بعد از خاتمه جنگ، پرزیدنت اندریو جانسون مصمم بود به پیروی از سیاست لینکلن،



با جنوبی‌ها اردر سازش و مدارا درآید، ولی متمصبین سنا میخواستند با آنها رفتاری شبیه رفتار غالب بر مغلوب در پیش گیرند. آندریو-جانسون (اهل تنسی) در بین جنوبیها تنها مرد شجاع و بیملاحظه‌ای بود که با مجزا شدن ایالتش از «اتحاد» مخالفت می‌ورزید، و به علاوه با کمال واقع‌بینی به خوبی می‌دانست که رسیدن به مقام ریاست جمهوری را مدیون کلوله آن جانی است که لینکلن را کشت. او میدانست که لینکلن قبل از مرگش با افراطی‌های کنگره دائم در جدال بوده، زیرا آنها نمی‌خواستند بگذارند لینکلن با مساوات و مدارا و بطور دموکراتیک با تمام ایالات رفتار کند. ضمناً نمی‌خواستند بگذارند لینکلن «شعبه مقننه» دستگاه دولت را عالیترین مرجع قضائی بشناسد. گذشته از اینها طبیعت جنگجوی خود پرزیدنت آندریو جانسون هم امید هر گونه سازش را با کنگره منتفی می‌ساخت، و طبیعتاً امکان اینکه با همراهی کنگره بشود، سیاست لینکلن را تعقیب نمود و جنوبیها را هر چه زودتر بدون جنجال وارد «اتحاد» ساخت، از بین برده بود. نتیجتاً در ۱۸۶۶، از همان وقتی که ادموند راس با کشمکش‌های سنا مواجه گردید، هر دو شعبه دستگاه هیئت حاکمه، با یکدیگر، مثل کارد و پنیر بودند. لوایحی که پارلمان تصویب کرده بود یکی بعد از دیگری از طرف پرزیدنت «وتو» می‌شد. زیرا آنها را یا خلاف قانون اساسی می‌دانست، یا نسبت به جنوب ظالمانه می‌دید، یا می‌گفت لزومی ندارد در موقع صلح مقررات جنگی ادامه یابد، و یا اینکه مفاد آنها را مداخله بی‌مورد قوه مقننه در قوه مجریه می‌پنداشت. در نتیجه این کشمکش‌های شدید بود که برای اولین بار در تاریخ آمریکا دیده شد مقررات تصویب شده پارلمان را، با وجود «وتو»ی رئیس جمهور و بدون موافقت او به مورد اجرا گذاشتند. رفته رفته کار خصومت به جایی رسید که جمهوریخواهان «رادیکال» کنگره،

تمام عداوت خود را نسبت بجنوبیها روی شخص رئیس جمهور متمرکز کردند، به طوری که، در حقیقت، عداوتشان نسبت به او بیشتر از مخاصمین جنگی سابقشان شد، و آرزوی عزلاو را در دل می‌پروراندند.

ولی طبق قانون اساسی، برای اینکه بشود «تو»ی رئیس جمهور را نادیده گرفت، اکثریت دوثلک پارلمان لازم بود، و همچنین برای اینکه آرزوی مخفی خود را بتوانند عملی کنند، یعنی پرزیدنت را تحت تعقیب قرار داده معزولش نمایند نیز محتاج بدست آوردن يك چنین اکثریتی بودند. مخالفین به تجربه دیده بودند که جمع يك چنین اکثریتی برای رد «تو»ی رئیس جمهور، کاری بس دشوار است و امید زیادی حتی به حصول آن هم نیست، تا چه رسد به اینکه يك چنین اکثریتی را بخواهند برای تعقیب شخص پرزیدنت جمع آوری کنند. بنابراین هدف اصلی و باطنی متعصبین کنگره این شد که از تمام جریانات پارلمانی (بحث در لوایح و غیره) استفاده کنند و بکوشند تا خود را هر قدر بیشتر ممکن باشد به این مقصود نزدیک تر نمایند. طبق همین نقشه تصمیم گرفتند هر نماینده‌ای که با آنها مخالفت ورزد به انواع وسائل موجبات تخطئه و تهدید و تریزیل او را در افکار عمومی و در پارلمان فراهم کنند، به طوری که مثلاً یکی از آنها را که موسوم به جیم لین و سناتور کانزاس بود، به قدری آزار دادند و در انظار عمومی خفیف نمودند که در تابستان ۱۸۶۶ مجبور به اتحار گردید ...

وقتی این خار از سر راهشان برداشته شد، جمهوریخواهان «رادیکال» و «اشینگتن» با کمال نگرانی، مراقب انتخاب جانشین او در کانزاس شدند. اتفاقاً مردی که به جای سناتور فقید انتخاب گردید، سناتور ادمولدراس در آمد، که خودش هم با «لین» مخالفت کرده بود. بنابراین جانشین او درست شخصی بود که در نظر مخالفین مطلوب می‌نمود. زیرا تمام گذشته راس نشان می‌داد که با شدت بر علیه برده

داری جنوبیها عمل کرده و به احتمال قوی، طرفدار نقشه اینهاست. مثلاً در ۱۸۵۴، وقتی هنوز خیلی جوان بود، برای نجات يك غلام فراری به كمك مردم شتافته بود. و در ۱۸۵۶ نیز جزو دسته‌مخالف برده‌داری کاتزاس فعالیت‌های علنی زیادی ابراز داشته و در همان ایام، بعلت همین اختلاف نظرها، رفته رفته از حزب دموکرات خود متنفر شده، و در کاتزاس داوطلبانمواردقشون و دسته‌طرفداران آزادی گردیده بود. از آنهم بهتر اینکه در جنگ موفق شده بود سربازان طرفدار برده‌داری را که برای تصرف آن ناحیه آمده بودند عقب براند. در ۱۸۶۲ کارهای روزنامه‌اش را رها کرد و وارد ارتش «اتحاد» گردید و در نتیجه حسن خدمتش به زودی به درجهٔ سرگردی رسید. به علاوه همهٔ اینها، نقش مؤثری که او در مخالفت با سناتور «لین» بازی کرده بود، رهبران جمهوریخواهان رادیکال را کاملاً مطمئن می‌ساخت به اینکه ادموند راس درست همان مردیست که به درد کارشان می‌خورد. خلاصه در اجرای نقشهٔ جمهوریخواهان تمام ترتیبات کار فراهم شده بود برای ایفای نقش آخری یعنی عزل جانسون...

در اوایل سال ۱۸۶۷ از مجلس سنا قانونی گذشت مبنی بر اینکه رئیس‌جمهور حق هیچگونه استخدام و تفییر و تبدیل مأمورین دولت را، بدون اجازهٔ سنا ندارد (اعضای کابینه از این قاعده مستثنی بودند). البته رئیس‌جمهور این قانون را «وتو» کرد و مجلس سنا هم «وتو»ی او را، چنانکه گفته شد، ندیده گرفت.

در پنجم اوت ۱۸۶۷ پرزیدنت جانسون خواست وزیر جنگ، یعنی «ادوین م. استانتون» را که از زمان لینکلن برایش به ارث باقی مانده بود، تغییر دهد. زیرا آن وزیر جنگ در سرش آرزوی این را می‌پروراند که دیکتاتور و مالک الرقاب جنوب شود. «استانتون» با کمال جسارت جواب داد من قبل از تشکیل جلسهٔ سنا استعفا نخواهم داد.

پرزیدنت جانسون هم کسی نبود که این قبیل اهانت ها را تحمل کند، به این جهت هفته بعد ژنرال گرانٹ را که می‌دانست استاتون نمی‌تواند در برابرش ایستادگی کند، به جای او منصوب کرد. در ۱۳ ژانویه ۱۸۶۸ سنا از این تصمیم به شدت متغیر شد، که چرا این تغییر و تبدیل بدون تصویب سنا انجام گرفته و بنابراین باید حتماً به حال اول برگردد. در نتیجه این سختگیری سنا «گرانٹ» رفت و دوباره استاتون به جای خود برگشت. البته وضع بسیار ناهنجاری پیداشده بود، چون استاتون در عین حال که وزیر جنگ بود، به علت مخالفت پرزیدنت، نمی‌توانست در هیئت‌وزرا شرکت کند. در ۲۱ فوریه با پرزیدنت جانسون (برای امتحان سنا) به استاتون اعلام کرد که ماندن او در پست وزارت جنگ قانونی نیست و باید برود. لکن استاتون از این دستور هم سر باز زد، و در دفترش باقی ماند، یعنی در واقع سنگربندی نمود. افاکار عمومی در مقابل یک چنین وضعی به شدت بر علیه پرزیدنت تحریک گردید، که چرا یک رئیس‌جمهوری به خود اجازه داده بر علیه تصمیم سنا در رأی خود پافشاری نماید و رفتاری دیکتاتور مآبانه از خود بروز دهد؟ گرچه سابقاً طرح تعقیب پرزیدنت اندریو جانسون، هم در کمیسیون، و هم در مجلس علنی رد شده بود، ولی این بار، وقتی تقاضای تعقیبش پیشنهاد گردید، با اکثریت زیادی (در ۲۴ فوریه) به تصویب رسید.

جلسه رسیدگی به اتهامات پرزیدنت، در روز پنجم مارس به ریاست رئیس دیوان کشور در مجلس سنا تشکیل گردید. و لازم به گفتن نیست که از لحاظ اهمیت و تأثیر، هیچ دست کمی از محاکمات تاریخی دنیا از قبیل محاکمه چارلز اول (در مقابل دیوان عالی کشور) و لوئی شانزدهم (در مقابل مجلس کنوانسیون فرانسه) و وارن ماستینگ (در مقابل مجلس لردهای انگلیس) ندارد، با این تفاوت که این محاکمه

فقط دو عامل کسر داشت تا به قدر آنها دراماتیک گردد ، یکی اینکه موضوع اتهام مستقیماً و ظاهراً مربوط به مصالح هیجان انگیز خود مردم نبود. دیگر اینکه در تمام مدت محاکمه، خودمتمم حضور نداشت. از این دو عامل گذشته تمام عوامل دیگری که، لازمه يك محاکمه دراماتیک تاریخی است، موجود بود .

ابتدا رئیس دیوان کشور هر يك از سناتورهارا واداشت سوگند یاد کنند به اینکه «در رأیشان رعایت بیطرفی و عدالت را بنمایند» . ژنرال بنجامن ف. باتلر، سناتور ماساچوست هم، که مردی بود سختگیر و زرننگ و عوام فریب به سمت دادستانی در این محاکمه تعیین شده بود. این همان کسی بود که او را «قصاب نیوارلثان» می خواندند .

در روز شروع رسیدگی، قریب هزار بلیط ورودی برای تماشاچیان تهیه کرده بودند، و لازم به گفتن نیست که مردم سرودست می شکستند تا بلکه یکی از چهار بلیطی که هر سناتور در اختیار داشت ، به دست آورند. جلسات محاکمه از روز پنجم مارس تا شانزدهم ماه مه طول کشید. و در نیمه مدت به یازده فقره اتهامی که ، علیه پرزیدنت ، مورد توجه پارلمان قرار گرفته بود ، بانهایت دقت رسیدگی می کردند . هشت تایی اولی مربوط می شد به تغییر استاتون (یعنی نقض قانون استخدام) - فقره نهم اتهام مربوط بود به نقض قانون ارتش. فقره دهم اتهام این بود که چرا پرزیدنت جانسون بر علیه کنگره و قوانین آمریکا گستاخانه نطق کرده و عبارات اهانت آمیزی ابراز داشته است . فقره یازدهم اتهام، مجموعی بود از تمام اتهامات نامبرده و عمداً آن را به صورت مبهم و پیچیده ای در آورده بودند تا کسانی که مایل به محکوم کردن پرزیدنت بودند ولی ظاهراً نمی خواستند روی موضوع مشخصی اظهار عقیده کرده باشند، بتوانند بر علیه جانسون رأی بدهند. و کلای مدافع پرزیدنت، برخلاف بیانات آتشین و شتابزده و

سطحی باتلر (دادستان)، خیلی سنجیده و موجه و مؤثر صحبت کردند. اولاً اثبات نمودند که با تغییر استاتون بهیچوجه قانون استخدام نقض نشده، زیرا وزرا مشمول مقررات آن قانون نیستند. ثانیاً تنها راهی که برای رسیدگی به اعتراض استاتون در قانون پیش بینی شده اینست که خود استاتون پس از عزلش به وسیله دادگاه موضوع را مورد تعقیب قرار دهد.

لکن هر چه جریان محاکمه بیشتر میرفت، بیشتر معلوم می گردید که جمهوریخواهان منظورشان يك محاکمه عادلانه نیست، بلکه بهر قیمتی شده، می خواهند دلایل اتهام بتراشند و این رئیس جمهوری را، که برخلاف مقصود و سیاست سناتورها رفتار کرده، از کاخ سفید اخراج کنند. عقاید غالب سناتورها قبلاً معلوم بود، و مخالفین از هیچگونه رشوه و فشار برای به دست آوردن رأی مخالف و محکوم ساختن پرزیدنت کوتاهی نمی کردند.

در آن زمان به غیر از عده ای از ایالات جنوبی، که هنوز جزو اتحاد محسوب نمی شدند، بقیه ۲۷ ایالت دیگر، جمعاً ۵۴ رأی داشتند. مطابق قانون دو نلک این عده، یعنی ۳۶ رأی مخالف، لازم بود تا بشود پرزیدنت جانسون را محکوم نمود و از ریاست جمهوری خلع کرد. ۱۲ رأی دموکراتها را البته نمی شد به حساب آورد، چون معلوم بود که مسلماً بر ضرر جانسون رأی نمی دهند. بین ۴۲ سناتور جمهوریخواه ۶ نفرشان صریحاً گفته بودند که این دلایل اتهام برای محکومیت پرزیدنت جانسون کافی نیست. معذک اگر سی و شش سناتور دیگری که عضو حزب جمهوریخواه بودند متفقاً رأی به محکومیت جانسون می دادند منظور مخالفین به طور قطع و یقین حاصل می شد. از این سی و شش نفر فقط یک نفر عقیده داشت راقبلاً به کسی ابراز نکرده و مخفی نگه داشته بود، و آن سناتور

«دموند راس» بود . رادیکال‌ها خیلی از این بابت متغیر بودند که سناتور ایالتی مثل کاتزاس (با سابقه مخالفتی که مردمش با جانسون داشتند) در دادن رأی مخالف مردد باشد مثلاً سنر، سناتور ماساچوست، با کمال: سادگی می گفت: «این قضیه در نظر ما بقدری روشن بود که من هرگز فکرنمی کردم، به خصوص، یک مرد کاتزاسی ممکن باشد در موضوعی به این واضحی بر علیه ایالت خودش، یعنی به نفع پرزیدنت جانسون، رأی بدهد.»

رهبان رادیکال هم نظربه سوابق راس، از همان روز اولی که او به سنآمد، مطمئن بودند که مطابق منظور آنها رأی خواهد داد. به علاوه مکرر نشان داده بود که هیچ نوع سمپاتی و لطفی نسبت به خود آندریو جانسون و رویهٔ سیاسیش ندارد. سناتور دیگر کاتزاس آقای یومروی هم از رهبان سرسخت رادیکال و مخالف جدی جانسون بود. به تمام این علل جمهوریخواهان مصمم بودند بهر قسمی شده این یک رأی راس را به دست آورند، چون بدون آن حد نصاب سی و شش رأی (یعنی دو نلک آراء لازم برای برانداختن آندریو جانسون) حاصل نمی‌گردید، و آنوقت تمام نقشه‌هایشان بی نتیجه می‌ماند. بنابر این طبیعتاً در ساعاتهای آخر این مبارزه شدید، تمام توجه و تمام جدیت طرفین متمرکز شده بود روی همین یک رأی سناتور ادموند راس. زیرا سرنوشت برد و ساخت طرفین دعوا بسته به همین یک رأی بود. در همان اوایل کار، موقعی که موضوع ادعاینامه بر علیه پرزیدنت در پارلمان مطرح بود، سناتور راس به سناتور «اسپراک»، نمایندهٔ «رودآیلند» گفته بود «خوب رفیق بالاخره مسئلهٔ کذائی در مقابل ما ظاهر گشت و این شتر شوم درخانهٔ ما خوابیده. من، بابینکه جزو جمهوریخواهانم و از جانسون و سیاستش هیچ خوشم نمی‌آید، معذک معتمد که در این محاکمه

باید بیطرفی و عدالت را کاملاً رعایت نمود، و بهر حال من به سهم خودم غیر از این نخواهم کرد. « از آن دقیقه به بعد کلمات ادموند راس دهان به دهان می‌گشت، و به طوری که خودش می‌نویسد، همینکه فهمیدند «رأی او مشکوک است» روزی نبود که با نامه و تلگراف و ملاقات او را به اصرار تشویق به مخالفت نکنند، و در صورت سرپیچی تهدیدش نمایند.

به قراری که خبرنگاران سنا یادداشت کرده‌اند، در آن ایام حالت روحیه مردم عیناً شبیه کسانی بود که می‌دانند در آستانه یک جنگ بزرگ هستند. حزب اکثریت در آن موقع نقش دادستان را در این محاکمه داشت و هیچ نوع ارفاق و تأخیری در کار قائل نمی‌شد. شهرواشینگتن در ایام محاکمه مرکز اجتماع تمام مخالفین شده بود که از شش گوشه کشور گرد آمده و با اصرار بر کناری رئیس جمهور را می‌خواستند. موافقین یرزیدت جاسون یعنی مخالفین معدود ادعای نامه، از همان روز اول محاکمه تا آخر (حتی شبها) دائماً دچار انواع فشارها و تهدید و ارباب واقع شده بودند، و هر روز روزنامه‌ها مملو بود از اخبار تهدید و جور و تعدیهای گوناگونی که در این باره اعمال شد.

به همین نهج ادموند راس و سایر یاران جمهور یخوآء مشکوکش هر روز دچار انواع فشارها قرار می‌گرفتند. خانه‌هایشان تحت نظر بود، تمام حرکات و رفت و آمد و باشگاه‌هایشان را تحت مراقبت قرار داده بودند، و دائم تمام حرکاتشان را در کتابچه‌های مخصوص یاد داشت می‌کردند.

این گزارشها در مطبوعات حزبی منتشر می‌گردید و مستمسک تحریک موکلین و نطق‌های پر خاش آمیز محرکین می‌شد. حتی از تهدید به قتل هم خوداری نمی‌کردند. اساتون، وزیر جنگ



## جان‌کندی

نامبرده ، که درستاد ارتش خود شنکر بندی نموده و جریان مخالفت را با تاکتیک جنگی اداره می‌کرد ، از تمام وسائل عظیم ارتش برای تحت فشار گذاشتن حریفان استفاده می‌نمود . سیل مہیبی از تلگراف از اطراف واکناف سرازیر شده بود و با این وسائل افکار عمومی را چنان مشتعل ساخته بودند که «مردم عادی» فریادمی کشیدند و می‌گفتند : «ما جان و مال خود را بیدریغ در راه دموکراسی و مشروطه مملکتمان فدا کرده‌ایم و نخواهیم گذاشت نتیجه این فداکاری های بزرگ از بین برود .»

البته ادموند راس بیش از همه تحت فشار قرار گرفته بود و به فراری که نیویورک تریبون می‌نویسد : «عیناً مثل روباهی که گرفتار دو دسته شکارچی شده باشد گاهی او را ازین طرف می‌رانند و گاهی از آنطرف.» تاریخچه زندگی گذشته اش از اول تا آخر بر ملا شده و مورد بحث قرار می‌گرفت موکلین و همکارانش دائم او را تعقیب می‌کردند تا بلکه چیزی از نظرش حدث بزنند . وجود این يك نفر سناتور بیش از تمام همکاران دیگرش مورد نگاه و کنجکاوی تمام مردم قرار گرفته بود ، نامش بر سر تمام زبانها بود ، و تمایلاتش در هر روزنامه‌ای مورد بحث قرار می‌گرفت . ادموند راس با نهایت احتیاط ، با ایما و اشاره . بهريك از طرفین مختصر روزنه امیدي نشان می‌داد ، و آنها هم ، هر يك به نوبت ، با تعبیر و تفسیر زیاد استنباطات خود را علنی می‌ساختند . ولی در عین حال هر دو طرف را با سکوت ممتد خود در حال یأس و امید و دلهره عجیبی نگهداشته بود .

ولی راس تجربیات زیادی در کشمکش‌های سیاسی سنا داشت ، و به همین جهت هم برجستگی و شهرت خاصی در پارلمان پیدا نکرده بود ، به علاوه چون در آمدش مرتب و کافی نبود رهبران مخالف

تصور می کردند که با يك روش ماهرانه با تشویق و تهدید ، راس را زودتر از دیگران می شود خرید و رویه و رأیش را تحت نفوذ قرارداد . وبه همین منظور از طرف کمیته ای ، متشکل از نمایندگان مجلس شورا و سناتورها ، تلگرافی به کاتزاس و سایر ایالاتی که سناتورهایشان مشکوک بودند فرستاده شد بدین مضمون : « اگر تمقیب پرزیدنت با شکست مواجه شود ، خطر بزرگی صلح کشور و هدف جمهوریخواهان را تهدید خواهد کرد . مفاد افکار عمومی را به سناتورهایتان با تأکید تلگراف کنید . قطننامه صادر نمائید ، کاغذ بنویسید یا بوسیله پیغام به آنها بفهمانید . « مردم ایالات و مأموران تمام این دستورها را دقیقاً اجرا می کردند . تا بحدی که مثلاً يك ژنرال از دستگاه استاتون تا ساعت چهار بعد از نصف شب در لژ سناتور راس منتظر نشست تا حتماً او را ملاقات کند و علاقه افکار عمومی را دایر بر محکومیت پرزیدنت جانسون به او تلقین نماید . برای برادر راس مبلغ بیست هزار دلار فرستادند تا از تصمیم برادر سناتورش آگاه شود و به آنها محرمانه بگوید و وقتی او رد کرد ، گرف بن تایلر که می دانست برادر راس مرد کم بضاعتی است ، فریاد کشید : « این مبلغ هنگفتی است ، پس این لعنتی چقدر می خواهد ؟ » شبی که فردایش جلسه نهائی برای صدور رأی محکومیت پرزیدنت جانسون یا تبرئه او ، دعوت شده بود ، سناتور راس از ایالتش تلگرافی به این مضمون دریافت داشت « ملت کاتزاس از دلائل قطعی اطلاع حاصل کرده و محکومیت پرزیدنت را خواستار است . « امضاء د . ر . آنتونی و هزار نفر دیگر

و در همان صبح تاریخی ۱۶ مه . راس جواب داد :

**« به ده . ر . آنتونی و هزار نفر دیگر : من برای شما این حق را قائل نیستم که از من بخواهید بر له**

یا علیه کسی رأی بدهم . من قسم خورده‌ام که با کمال بیطرفی و طبق قانون و عدالت و طبق وجدانم موافق مصالح عالیة مملکت رأی بدهم و بس .»  
امضاء ا . جی . راس

همان روز حتی موقع صبحانه هم جاسوسان مراقبش بودند و ، ده دقیقه قبل از اخذ رأی ، همکارش ( سناتور دیگر کانزاس ) او را در حضور شاهد دیگری متذکر ساخت به اینکه ، اگر خدای نکرده رأیش مبنی بر تبرئة پرزیدنت باشد باید فاتحه کار برسیاسی خود را بخواند .

بالاخره ساعت قضا و قدر فرا رسید . دیگر نه فرار میسر بود ، نه تردید . به قراری که خود راس بعداً نوشت : « کالری تماشاچیان مملو بود . برای بدست آوردن بلیطهای ورودی سر و دست می‌شکستند . مجلس شورا جلسه خود را تعطیل کرده بود تا تمام نمایندگان بتوانند در سنا حاضر شوند . تمام سندلی‌های موجود در سنا راسناتورها ، اعضای عالی رتبه دولت ، مشاورین رئیس جمهور و نمایندگان مجلس اشغال کرده بودند .» تمام سناتور ها بدون استثنا در این جلسه شرکت داشتند . حتی سناتور کریمر (سناتور ایوا) ، که از شدت ناخوشی روی پای خود نمی‌توانست بایستد ، خواهش کرده بود او را بهر حالی هست روی دست بیاورند .

قرار شده بود رأی نخستین را راجع به ماده یازدهم ادعانامه بگیرند . چون تصور می‌کردند فقره یازدهم ادعانامه موضوعیست که عده زیادی تری از سناتورها در باره آن متفق‌الرأی خواهند بود .

وقتی رئیس دیوانعلی کشور اعلام رأی کرد و گفت : « از هموطنان و خارجیانی که در اینجا حضور دارند خواهشمندم نهایت نظم و سکوت مطلق را رعایت نمایند ، فوراً سکوت سنگینی

فضای تالار را فرا گرفت . یکی از نمایندگان بعداً نقل می کرد که نماینده پهلوی دستش از شدت دلهره ، رنگش بکلی پریده و حالتش منقلب شده بود .

در یک چنان حالت هیجان آمیزی ، اخذ آراء شروع شد . یکی یکی سناتور ها می رفتند و رأی خود را می دادند ، و تا وقتی نوبت به نام آدموند راس رسید ۲۴ نفر دیگر قبل از او رأی بر محکومیت رئیس جمهور داده بودند .

بر همه معلوم بود که ده نفر دیگر هم حتماً رأی به محکومیت خواهند داد . یکنفر هم به احتمال قریب به یقین رأی به محکومیت می دهد . پس وقت يك رأی دیگر لازم است تا ۳۶ رأی ( یعنی دو نك آراء لازم برای محکومیت ) به حدصاب برسد و رئیس جمهور محکوم شناخته شده منزل گردد . آن يك رأی هم رأی راس بود . اما هیچکس در بین آن جمعیت ابوه نمی دانست که این سناتور جوان کاتزاس رأیش بر چه خواهد شد ؟

رئیس دیوان عالی کشور نتوانست هیچجائی که از لحنش پیدا بود مخفی کند و با التهاب پرسید : « آقای سناتور راس رأی شما چیست ؟ جواب شما آیا اینست که آندریو جانسون مطابق این ماده ادعای مجرم است یا اینکه به نظر شما بی تفسیر است ؟ » تمام نفس ها در سینه حبس شد . تمام چشم ها به سوی سناتور جوان کاتزاس خیره شد . تمام امیدها و نگرانی ها ، تمام خصوصت ها و تلخکامی های ده سال گذشته روی این شخص واحد متمرکز گردید .

خود راس می نویسد : « در آن لحظه مثل این بود که قوه بینائی و شنوائی من چندین برابر شده بود . تمام حاضرین به طور مشخص و روشنی در نظرم مجسم می نمودند . بعضی ها با دهان باز به جلو خم شده با نگرانی گوش می دادند بعضی دیگر با حالت

تشویش دل‌شان را حائل کرده بودند مثل اینکه می‌خواهند از يك سیلی احتمالی خود را محفوظ دارند ... از قیافه‌های پر تشویششان پیدا بود که چطور منتظر این يك رأی که سر نوشت مملکت بسته به آن بود هستند .. تمام بادبزن‌ها در دست خانها بسته شد ، هیچکس کوچکترین حرکت نمی‌کرد ، صدای حرکت هیچ لباسی شنیده نمی‌شد و نفس از کسی در نمی‌آمد ... امید و بیم متناوباً در قیافه‌ها خوانده می‌شد . . سناتورها روی میزشان خم شده و بعضی دستشان را به گوشان برده بودند که بهتر بشنوند ... راستی مسئولیت بسیار سنگینی بود ، و البته کسی که تصادفات قضا و قدر تمام این مسئولیت‌ها را منحصر آ روی شانه اوبار کرده بود ، سنگینی این بار را به خوبی حس می‌کرد ، و طبیعی بود که بخواهد این خواب وحشتناک را از خود دور سازد ... واقعاً در آن لحظه مثل این بود که من از بالا به قبر خود می‌نگرم. دوستی‌ها، حیثیت و مقام ، دارائی و تمام چیزهایی که برای يك رجل آرزومندی جالب و حیاتی به شمار می‌آید : با يك کلمه که قرار است از دلب من بیرون آید یکباره از بین خواهد رفت ، و شاید دیگر هرگز بر نگردد . بنا بر این جای تعجب نبود که کلمات به سختی از دهانم بیرون می‌آمد و به گوش عده‌ای نمی‌رسد ، به طوری که مجبور شدم برای عقبی‌ها تکرار کنم .

بالاخره در دفعهٔ دوم ، جواب راس به سمع همه رسید . با صدائی رسا ، صریح ، قطعی ، مصمم و غیر قابل تردید همه شنیدند که سناتور راس می‌گوید «بی‌تقصیر» آنچه نباید بشود شد، رئیس - جمهور نجات یافت و اتهام از بین رفت و تمام زحمات رقبای هدر شد. آراء دیگری که اخذ کردید مهم نبود ، و بالاخره رئیس دیوانعالی کشور اعلام کرد : مراجع به این ماده ، سی و پنج سناتور رأی به

محکومیت دادند ، ونوزده نفر رأی به بی تقصیری متهم . بنا براین چون اکثریت به ۳۶ رأی (یعنی دونلک) نرسید ، پرزیدنت درباره این فقره اتهام تبرئه گردید .

در این جا طبعاً این سؤال پیش می آید که چرا سناتورراس ، با این که هیچ سمپاتی نسبت به پرزیدنت نداشت ، معذک تا آخر کار ، رأی به تبرئه اوداد ؟ خودش چند سال بعد دلیلش را اینطور می نویسد : « در واقع موضوع اصلی آن محاکمه بر سر استقلال یا عدم استقلال یکی از مهمترین شعبه های دموکراسی بود ... اگر رئیس - جمهور محکوم و کتف می شد ... آنها با یک چنین ادعای ناممکن که دلایش غیر مکفی و مبنی بر رقابت حزبی بود ، آنوقت استقلال ضروری و حیاتی یکی از شعب مهم دموکراسی ما از بین می رفت . و تعادل بهم می خورد یعنی دستگاه قوه مجریه و مقام ریاست جمهوری تابع امیال بوالهوسانه نمایندگان می گردید ... نتیجتاً تمام تشکیلات عالی دموکراسی ما مبدل می گشت به یک نوع استبداد نمایندگان ... و من می دیدم که یک چنین خطر عظیمی رژیم حکومت ما را تهدید می کرد ... »

- «گودال قبر» که ادموند راس برای خود پیش گوئی کرده - بود به هیچوجه مبالغه نبود : یکی از قضات عالی رتبه کاتزاس به او تلگراف کرد : « تنای که یهودای ( خائن ) با آن خود را به دار آویخت مفقود شده ، ولی طیانچه جیم لین (کشنده لینکلن) در اختیار شماست » - در سرمقاله یکی از جرائد کاتزاس نوشتند «شبه گذشته ادموند راس سناتور امریکا خودش را فروخت و به موکلینش خیانت کرد و سند رقیب ایالتش را امضاء نمود . این عمل خائنه را از روی حساب و عمد انجام داد زیرا این خائن پول را به تنهایی بر مجموع شرافتها و دوستان و افتخارات و کشورش ترجیح می دهد . کاربر سیاسی راس حقیقتاً تمام شد ، و اکثر جرائد ، نفرت

## جان‌کندی

عمومی را علیه‌اش برانگیختند ، و او را به انواع کلمات خائن ،  
بیشرف و متقلب خواندند .

پس از این ماجرا سنانور راس به همسرش گفت : «میلیونها  
نفوس امروز مرا لعنت می‌کنند ولی فردا تقدیرم خواهند کرد زیرا  
مملکت را از بزرگترین خطری که با آن مواجه شده بود نجات  
دادم . لکن هیچ‌کس بجز خدا نمی‌داند که این عمل تا چه اندازه  
برایم گران تمام شده است .»

آزادی فکر و عقیده  
موهبتی است که باید  
همه کس از آن  
برخوردار باشد  
روبرت ا. تافت

مرحوم سناتور روبرت ا. تافت، سناتور اوهایو هرگز به ریاست جمهوری نرسید، و همین مهم‌ترین عامل نرازدی زندگی بود؛ ضمناً باید گفت که بهت و عظمت اجتماعیش نیز مرهون همین عامل بود که او را دائم بفعالیت و ابتکار بیشتر و امید داشت.

زیرا رسیدن بمقام پدرش، یعنی ریاست جمهوری اساس آرزوی همیشگی «بوب تافت» را تشکیل می‌داد. البته برای مردی که، در پرتو فعالیت و جدیتش در تبلیغ فلسفه جمهوریخواهان، بین مردم ملقب به «آقای جمهوریخواه» شده بود، خیلی گران می‌آمد که در مدت ده سال سه بار شکست بخورد و حتی از طرف حزبش هم نامزد ریاست جمهوری نگردد.

لکن از طرف دیگر روبرت ا. تافت مردی بود بسیار محکم و اصولی، به طوری که نسبت به اصل مورد ایمانش هرگز کوچکترین تزلزلی به خود راه نمی‌داد، ولو اینکه لازم شود آرزوی دیرین خود (یعنی ریاست جمهوری) را نیز فدا کند. گرچه در مهارت سیاسی تافت به هیچوجه جای تردید نیست، با این حال مکرر دیده میشد که این سیاستمدار زبردست از جریاناتی پشتیبانی می‌کند که هرگز يك مرد جاه طلب دیگری نظیر او حتی جرئت ابرازش را هم ندارد. تافت در تجزیه و تحلیل امور سیاسی، فوق‌العاده دقیق و روشن



## جان‌کندی

بین بود. و به همین جهت خوب می‌دانست که طرفداران فلسفه‌نیاسی او همیشه در اقلیت خواهند ماند. بنابراین این میدانست که برای رسیدن بمقصود، حتماً لازم است دسته‌های جدیدی را جلب نماید تا بلکه بوسیله آنها اکثریتی به‌دست آورد. با این‌که سناتور تافت این مطلب را خوب میدانست، معذک غالباً تمام این حساب‌ها را زیر پا می‌گذاشت و حاضر نمیشد بهیچ دسته و گروهی سرخم کند، یادرمواقعی خیلی حساس ساکت بنشیند.

کاربر سیاسی بوب تافت در سنا مثل جان کوئینسی آدامس نبود که دائم وجهه ملی و وظیفه‌اش بایکدیگر متضاد بوده و باهم در جدال باشند. مثل توماس هارت بنتون هم نبود که به زحمت بتواند درستی خود را مصون نگهدارد. نه، اصول معتقدات و رویه سیاسی تافت طوری بود که معمولاً یک عده قابل ملاحظه‌ای از موکلینش از او پشتیبانی داشتند. زیرا، اگرچه گاهی جاه‌طلبی از خلال اعمالش آشکار می‌شد معذک، مسلم بود که فقط محبوبیت و وجهه ملی و هدف اصلی اعمال او نیست... مثلاً طرح قانونی «تافت - هارتلی»، معروف به «روابط کارگرو کارفرما» طوری بود که مسلماً در نواحی صنعتی اوهایو دوستان زیاد و آراء فراوانی نمی‌توانست برایش جلب کند. بلکه به عکس عده زیادی از ارباب صنایع را چنان بر علیه تافت برانگیخت، که نتیجه‌اش، هم در انتخابات سنا مؤثر واقع شد، و هم در مبارزه انتخاباتی ۱۹۵۲ موجب شکستش در نامزدی ریاست جمهوری گردید. معذک در همان حال، در موضوع مدارس و مسکن و بهداشت و سایر مطالب مربوط به رفاه اجتماعی که مطرح گردید باز به علت صراحت و حق‌گویش، عده زیادی از دوستان خود رارنجانید.

کسانی که از این رویه به حیرت می‌افتادند، نمی‌فهمیدند چگونه

تافت از سنت‌ها و رویه ثابت سیاسی خود عدول میکند، ملتفت نبودند که در آئین دوستی و سیاسی تاft يك نوع منطق حسابی و در واقع يك قسم «پراگماتیسمی» نهفته بود که به موجب آن هر جا استنباط میکرد که مؤسسات فردی بخوبی نمی‌توانند منافع عامه را تأمین کنند، می‌کوشید آن منافع را به دست حکومت فدرال تأمین نماید. به این طریق تاft تعبیر وسیع تری از فلسفه سنت دوستی «کنسرواتیسم» داشت. یعنی در واقع معتقد بود که «کنسرواتیسم» نه تنها حس مسئولیت و حیثیت را نباید بکاهد، بلکه باید به شدت بر حس مسئولیت متصدیان بیفزاید. رویهم رفته می‌شود گفت که روبرت تاft با عقاید مخصوصش يك نوع رهبر غیر عادی بود. رهبری بود که از فن ظریف طلاق لسان و سهولت بیان محروم بود. رهبری بود که هیچ نوع فداکاری و تعصبی برای پیشرفت نقشه‌های حزبی نشان نمی‌داد (مگر وقتی که نقشه از خودش باشد). بدتر از همه اینکه «حس احتراز از کشمکش» را که اکثر سیاستمداران به طور طبیعی دارند، تاft فاقد بود.

ولی به عقیده من تاft خیلی بیش از يك رهبر سیاسی بود، یعنی به قول معروف این سیاستمدار سرسخت را به تمام معنی می‌شد «آقای جمهور بخواه» نامید. به عبارت دیگر او بیش از هر چیز دیگر يك «تاft» بود یعنی «مظهر درستی و راستی» به قرار معلوم این درستی را به ارث برده بود چنان که پدر بزرگش الفونسو تاft هم به طوری در درستی راسخ بود که وقتی به سمت غرب عزیمت کرد تا در شهر میناسیپی دفتر وکالت باز کند، به پسرش (یعنی پدر روبرت تاft) نوشت: «خود خواهی آشکار و نادرستی که در اکثریت مردم نیویورک دیده می‌شود، به نظرم مانع بزرگی برای اشتغال من به «امور قضائی» است. پدر سناتور ما و بلیام هوارد تاft هم

در ریاست جمهوری‌اش نشان داد که کاملاً معنی درستی و شجاعت اخلاقی را می‌داند، و الا در مقابل تمام مخالفت‌های شدید بینچوت، و روزولت و سایر تندروهای حزب، از وزیر داخله درستکارش بالینگر دفاع نمی‌کرد، و قرص و محکم تا آخر به پشتیبانی او نمی‌ایستاد. خلاصه باین طریق بوب تافت در يك محیط خانوادگی که فضیلت آن مملو از درستی و راستی بود پرورش یافت، و به قول بیوگرافش، نطفه بوب تافت حتماً « از درستی به وجود آمده و در درستی پرورش یافته بود ». در سنا او امرادی میشناختند که هرگز پیمانش را نمی‌شکند. هرگز در رعایت اصول جمهوریخواهان‌اش، تسامح و سستی قائل نمیشود، و هرگز کسی را در سیاست یاد ر خارج از آن فریب نمی‌دهد. حتی دشمن سر سختش، هاری ترومن، در مرگش گفت: « او (یعنی تافت) و من در امور سیاسی باهم توافق نداشتیم، ولی او می‌دانست من چه می‌خواهم و من میدانم او عقیده‌اش چیست. ما از لحاظ معنوی نهایت احتیاج را به مردان درستکاری نظیر تافت داریم ». در باره تاریخ زندگی تافت، شواهد زیادی از پاکیزگی و صاف و صادقی او در اذهان باقی مانده است، مثلاً روزی در میان جمعی از ملاکان، بدون اینکه رعایت حساسیت آنها را بکند، صریحاً گفت: « واقعاً قیمت « مزرعه » ها و دهات شما خیلی گران است ». روز دیگر به گروه دیگر از ملاکان گفت: « من از بس دیدم اینها یعنی ملاکان سوار کادیلک میشوند بیزار شدم ». - موقع دیگر به قدری از يك برنامه مربوط به تهیلات مسکن و رفاه اجتماعی پشتیبانی کرد و حرارت به خرج داد که یکی از همکارانش گفت: « به نظر من تافت هم روحش کاملاً آلوده به سوسیالیسم شده ». - در جواب یکی از همکاران سیاسی که از توصیه نامه تافت تشکر میکرد، با کمال صداقت و سادگی اعتراف کرد به اینکه:

« معاوش دوجین دوجین از این قبیل چیزها می فرستد ، بدون اینکه باو نشان بدهد » . خلاصه همانطوری که ویلیام وایت درباره او نوشته « تافت یکنوع صاف و صادقی پاکیزه ای داشت که فوق العاده روح انسان را ترو تازه میکرد ، و این پاکیزگی به خصوص در این پارلمانی که معمولاً زیاد مشتاق این نوع احساسات است ، بیشتر جلب نظر میکرد . »

با تمام اینها نباید تصور کرد که سناتور تافت در روابط شخصیش سرد و خشک بود . من خودم در مدت خدمت و تماس در سنا ، و مخصوصاً در این يك ماهه آخر عمرش ، وقتی در « کمیته کار » با او همکاری داشتم ، به تجربه دیدم تافت چقدر جذابیت و گرمی و انسانیت داشت ، و تا چه اندازه سادگی و بی آلاشی رفتارش طرف را تحت تأثیر قرار میداد . این صفات پسندیده او توأم با یکنوع شجاعت اخلاقی قریص و محکمی بود که انسان را بی اختیار بارشته های ناکستنی باو وابسته میکرد و علاقه مندمی نمود . شاید ، چون هنوز مدت زیادی از فوتش نگذشته ، نزدیکی ما بزمان حیات او مانع از این باشد که بتوانیم بایطرفی دور نمای تاریخ زندگی او را ، چنانکه واقعا هست ، مشاهده کنیم . در باره مردی که ، هم دشمنان قوی بر علیه خود برانگیخته ، و هم پیروان با ایمانی برای خود ساخته ، به این زودی نمی شود قضاوت کرد باید سالها صبر کرد تا آشوب این جدال ها در اذهان ته نشین گردد و آنوقت قطعاً بهتر میشود حقیقت شخصیت او را چنانکه واقعا بودید .

معذلك از ۱۹۴۶ تا کنون آنقدر زمان گذشته است که بتوان يك چیز را به درستی استنباط کرد ، و آن يك چیز عبارت از شناختن طبیعت با شهامت و عمل شجاعانه ایست که تافت در همان سال به خصوص از خود بروز داد .

در اکتبر ۱۹۴۶ سناتور روبرت تافت ( نماینده اوهایو )  
 مهمترین بلندگوی جمهوریخواهان در واشینگتن بشمار میرفت .  
 به علاوه در صحنه سیاست داخلی قهرمان حزب خود محسوب  
 بود و برای انتخابات سال ۱۹۴۸ خود را نامزد ریاست جمهور میدانست  
 طبیعتاً هر سیاستمداری در يك چنین موقعیت مهم وحساس واقع  
 شود ، سعی میکند چیزی نگوید که مخالف سلیقه حزب و مجلس  
 و مردم باشد . بلکه منطقی باید بکوشد تا هر چه بیشتر ممکن است  
 جلب محبت نماید ، و به این وسیله پایه انتخاب خود را محکمتر نماید .  
 اگر تافت هم به این طریق رفتار میکرد ، به احتمال قوی ، راه را  
 برای رسیدن بکاخ سفید هموارتر میساخت ، و شاید میتوانست به  
 همانجائیکه پدرش رادر ۱۹۱۲ بیرون راندند فائقانه مراجعت کند .  
 ولی سناتور تافت اینطور نبود . او هر وقت از جریانات سیاسی  
 نا راضی میشد خود را مکلف میدید این عدم رضایتش را بسود مردم  
 و برای حفظ اصول ابراز کند . چیزیکه در آن موقع اورا ناراضی  
 میکرد وضع محاکمه مجرمان جنگ جهانی دوم بود ، که در آلمان و  
 ژاپن جریان داشت . در محاکمات معروف « نورنبرگ » ، که  
 یازده نفر از سران نازی تحت تعقیب قرار گرفته بودند ، با مدارك  
 بسیار اثبات گردید که « اینها بودند کسانی که جنگ و حمله را ایجاد  
 کردند » . این موضوع ، و همچنین حکم اعدامی که در باره آنها  
 صادر شد ، در همه دنیا ، به خصوص در امریکا ، مقبولیت عامه یافته  
 بود . پرواضح است که بعد از آنهمه کشتار و مصائب جنگ دوم  
 وقتی مسببین آن معلوم گردیدند ، طبیعتاً چنان آتش بغضی در دلها  
 علیه آنها برافروخته میشود که هیچکس یارای کمترین دفاعی از آنها  
 نمی کند . ولی سناتور تافت نمی توانست تحمل کند که قانون اساسی

امریکا را به مقتضای روز تعبیر کند ، او معتقد بود (چنانکه ویلیام - دوگلاس قاضی دیوان عالی کشور هم بعداً نوشت) با اینکه طبق قانون اساسی امریکا اتهامات منتسب به سران نازی را نمیشود، به معنای حقیقی کلمه، جرم نامید، و مخصوصاً طبق هیچیک از موازین قانون بین-المللی نمیشود مجازات اعدام برای آنها قائل گردید. البته کورینسک و سایرین مستحق تنبیه سخت بودند. ولی او میگفت: «کناه و جرم بزرگ آنها مجوزی برای مانیت که زور خود را جاننشین اصول بکنیم.»

صورتی کم این نوع استدلال امروز موافق عقیده عده زیادی از مردم امریکا باشد. مسلماً در ۱۹۴۶ هم کسانی که در خفا این عقیده را داشتند کم نبودند. ولی مسلماً هیچ سیاستمدار نام و نشان داری حاضر نبود در آن موقع، به خصوص وقتی که حکم صادر شده و وسائل اعدام تهیه گردیده، کلمه ای مبنی بر مخالفت این رویه به زبان بیاورد هیچکس حاضر نبود به جز سناتور تافت... چون برای سناتور اوهایو قانون اساسی ایالات متحده امریکا به منزله سرمشق و راهنمایی بود که منشأ الهامات و مأخذ کلیه تصمیمات سیاسی فرارمی گرفت. بنابراین وقتی این قانون مقرر می دارد که «قانون شامل ماسبق نمی-شود» تافت این را وحی منزل می شمرد و معتقد می شود که تمام دنیا باید آن را رعایت کنند. در نظر او قانون اساسی فقط مشتی مقررات نبود که هر کس بتواند مطابق ذوق خود آن را تعبیر کند، و هر وقت ضرفه اش اقتضا کرد آن را کنار بگذارد. بلکه به عکس قانون اساسی را او پایه و ستون سازمان امریکا می دانست، و به هیچ عنوانی راضی نمی شد تمام این اساس را برای تنبیه چند فرد دشمن مغلوب خارجی زیر پا گذارند، ولو اینکه تمام دنیا علیه آنها باشند.

در ششم اکتبر ۱۹۴۶ سناتور تافت در کنفرانسی که به نام «میراث انگلیس و امریکا» از طرف کنیون کالج (واقع در اوهایو) تشکیل

شده بود حضور یافت. گرچه در آن جلسه موضوع محاکمه مجرمین جنگ ابدأ مطرح نبود، معذک سناتور تافت عنوان نطقش را «تساوی عدالت تحت لوای قانون» گذاشت و در مقابل شنوندگانی که بانهایت دقت و حیرت گوش می دادند گفت: «محاکمه مغلوبین به دست فاتحان به هر طریقی که انجام گیرد عادلانه نخواهد بود.»

تافت در نطقش صریحاً بیان کرد: «من از شما می پرسم به دار آویختن سران ملعون نازی آیا واقعاً ممکن است جنگجویان بعدی را مایوس ساخته و از حمله و تاخت و تاز بازدارد؟ نه! چون مسلماً هر کس حمله می کند امید فاتح شدن دارد. بنابراین به نظر می آید که این رأی دادگاه مبنایش بر روی انتقام جوئیست، و در انتقام جوئی خیلی به ندرت عدالت ملحوظ می شود، اعدام این یازده نفر محکوم يك لکه سیاهی در پرونده عدالت امریکا باقی خواهد گذاشت که مدتها موجب ندامت ما خواهد بود.

در این محاکمه ما از رویه روسیه پیروی کردیم نه از سنت انگلو امریکن، چون این عمل را يك عمل سیاسی دولتی باید نامید نه اجرای عدالت قضائی. در واقع ما به يك عمل سیاسی جبهه عدالت را با تمام تشریفات قانون عیش پوشانده ایم و با اینکار اعتبار عدالت را برای آینده طولانی در اذهان متمدنین اروپائی متزلزل نموده ایم...»

ده روز بیشتر به اعدام سران نازی باقی نمانده بود. معذک تافت، با کمال خونسردی و بدون در نظر گرفتن اوضاع و احوال روز، رأی دادگاه را مردود خواند، و به جای اعدام تبعید را برای محکومین مناسبتر شمرد، به خصوص که معتقد بود اصلاً خود این محاکمه برخلاف اصول قوانین امریکا است. زیرا بر خلاف این اصل است که می گوید: «قانون شامل ماسبق نمی شود.»

سناتور ایسالت اوهایو با کمال سرسختی اصرار می ورزید

به اینکه این لکه سیاه را از تاریخ مشروطیت امریکا بزداید. زیرا می‌گفت: «ما دیگر حتی نخواهیم توانست اصول آزادی و عدالت صحیح را به مردم خود بیاموزیم... به نظر من مسئولیت سنگین اینکار به عهده انگلیسی زبانان است که باید بکوشند تا ایمان مردم را دوباره به سوی مساوات و عدالت برگردانند و بشر را به فداکاری در راه آن ترغیب نمایند.»

این لطف در حین مبارزه انتخاباتی منبجر شد، و در حالی دموکراتها برای پیشرفت خود حد اکثر سوء استفاده را از این دستاویز می‌نمودند، کاندیدا های جمهوری خواهان ناچار بودند در پی پناهگاهی بدون تا از انظار و حملات مصون بمانند. این نطق تافت عده خیلی زیادی را جریحه دار ساخت. تمام اشخاصی که خودشان به جنگ رفته بودند، و تمام کسانی که یکی از بستگانشان به جنگ رفته و شاید کشته‌هایی هم داده بودند، از این عبارات ظریف و لطیف يك سیاستمداری که هرگز صحنه جنگ را ندیده است سخت برآشفتنند. تمام اشخاصی که کسانشان در بین یهودیان، لهستانیها، چکها و سایر ملل دیگر مورد شکنجه و شقاوت هیتلر واقع شده بودند از نطق تافت دلشکسته شدند، صحنه های جگر-خراش اطاق‌های شکنجه با گاز، و اردوهای عذاب بوخنوالد، و سایر شقاوت‌های وحشت آوری که دوا باره در محاکمات نورانبرکک نشریح و مجسم شده بود، و فهرست شهیدانی که هم متوالیاً به خانواده‌های امریکائی می‌رسید، چنان روحیه مردم را آزرده و دردناک ساخته بود که وقتی دیدند يك سناتور امریکائی به محاکمه و محکومیت این عفریتها معترض است از شدت خشم يك پارچه آتش شدند. در ایالت نیویورک، که در هر مبارزه انتخاباتی مهمترین و حساسترین ناحیه شمرده می‌شود، دموکراتها از نتیجه این نطق



فوق‌العاده خوب شحال بودند، و جمهوریخواهان بسیار سرشکسته و بیچاره. حاکم نیویورک، توماس دیوئی، که هم در حزب و هم در انتخابات ریاست جمهوری رقیب سرسخت تافت بود، از موقع استفاده کرد و گفت: «در دادگاه نورابریک با متهمین نازی در کمال عدالت و بیطرفی رفتار شده است. هیچکس نباید برای این سران نازی که دنیا را به جهنمی تبدیل کرده و مردمش را به حال احتضار انداختند دلسوزی کند.»

مدیر تبلیغات حزب دموکرات، تافت را مورد خطاب قرار داد و گفت: «اگر جرئت داری بیا به نیویورک و دفاعی که از جان سران نازی کردی تکرار کن.»

جاکب جویت که از طرف حزب جمهوریخواه ناندیدای وکالت نیویورک بود تلگرافی به تافت فرستاد و گفت: «این نطق شما ضربت بسیار شدیدی بود بر علیه تمام اصولی که تا کنون بخاطر آن می‌جنگیدیم و حتی بر علیه صلح آئینه جهان.» و نامزد حکومت نیویورک علناً اظهار کرد اگر سناتور تافت یکی از مظلومین اردو گاه‌های شکنجه نازیها را به چشم دیده بود، هرگز چنین لطفی نمی‌کرد. حتی در خود پایتخت، که سناتور تافت خیلی مورد احترام بود و صداقتش را می‌ستودند، این نطق عکس‌العمل شدیدی ایجاد کرد. به طوری که غالب سرجنبانان، یارسمأ یا به طور خصوصی، انزجار خود را به نوعی ابراز می‌داشتند.

البته دموکراتها از این اشتباه تافت (که خود را نامزد جمهوریخواهان می‌دانست) بسیار شاد بودند. پرزیدنت ترومن با تبسم رضایت آمیزی می‌گفت خیلی خوشوقت می‌شوم که سناتور تافت و دیوئی در این باره با یکدیگر جدل کنند و ما در کنار ایستاده منتظر باشیم تا نتیجه معلوم گردد. و سناتور اسکات لوکاس

(سناتور ایلمنوا) بیاناتی کرد که کاملاً معرف عکس‌العمل دموکراتها بود. می‌گفت «بیانات تافت نمونه کاملست از طرز تفکر مغشوش او» و پیشگویی کرد که این نطق مثل «بومرانگ به سوی خودش بر خواهد گشت و ضربت شدیدی به شانس انتخابتیش در راه رسیدن به ریاست جمهوری در ۱۹۴۸ خواهد زد.»

«بازده میلیون نفر که در نبرد جنگ جهانی دوم شرکت جستند جواب آقای تافت را خواهند داد حالا که تافت محاکمه را لگه‌ای در تاریخ امریکا می‌خواند، من تردید دارم رئیس جمهور ریخواهان به او اجازه هیچگونه نطق دیگری بدهد... بهر حال خواه سناتور تافت به آنچه در نطقش گفته باور داشته باشد، خواه نداشته باشد، در هر صورت یک چیز بر ما مسلم است و آن اینست که او از جانیانی دفاع می‌کند که مسئول کشتن ده میلیون نفوسند.»

روزنامه بلید در سرمقاله‌اش نوشت: «در این مورد هم باز سناتور تافت نشان داد که قوه متفکره عالی او «علماء» همه چیز را می‌داند و «عملاً» هیچ چیز را نفی نهد.»

روزنامه پلین دیلر چاپ شهر کلونسد در سرمقاله‌اش نوشت «شاید از نظر فنی تافت ذبح‌حق باشد، ولی بهر حال اینکه بگوئیم یک عده از بدترین جلادان جانی را رها کنند و به جان دنیا بیندازند درست برخلاف اصول عالی تمدنیست که بشریت تاکنون با جان و دل در راه آن کوشیده است. و آن اصول اینست که بر همه دنیا معلوم و ثابت گردد که حمله و هجوم و تاخت و تاز به ملل دیگر جزو جنایات بزرگ علیه بشریت محسوب می‌شود و مجازات شدید دارد.»

سناتور تافت از طوفان انتقادات بسیار شدیدی که علیه‌اش بر

پا شده بود بسیار آزرده دل می گشت . به خصوص وقتی یکی از آن یازده نفر متهم ( موسوم به فراتزون پاین ) پس از تبرئه و خلاصی از زندان گفت : « من با نطق تافت کاملاً موافقم ، تافت از ابراز موافقت او فوق العاده ناراحت گردید ولی تنها عکس العملش این شد که به سخنگویش دستور داد دو سطر اعلام کند و بگوید « او احساسات خود را بیان کرده و دیگران آزادند ، بهر نوعی می خواهند انتقادش کنند . »

با این حال وقتی تافت می دید حتی طرفداران قدیمش ، از قبیل دیوید لورنس و غیره در مقالاتشان او را مذمت می کنند ، و مخصوصاً وقتی شنید اشخاص بسیار ممتازی نظیر رئیس کانون و کلا و اعضاء کمیته اجرائیه آن و قانون شناسان دیگر آن محاکمه را قانونی دانسته رأی دادگاه را صحیح می خوانند ، فوق العاده افسرده و پیریشان گردید .

زیرا روبرت تافت ، به خلاف آنچه رهبر کارگران او را متهم کرده بود ، به هیچوجه درصدد دفاع از سران نازی بر نیامده بود ، و ( برخلاف آنچه عده ای از ناظرین سیاسی به او نسبت داده اند ) ابدأ اعتقاد به « اتزوی امریکا » و عدم همکاری با دول غرب نداشت بلکه اقدام متهورانه تافت فقط از این لحاظ بود که می خواست از يك سنت اساسی که مبنای اصول عدالت و قوانین امریکا بوده است دفاع کند . و در راه يك چنین مقصودی او ابدأ توجه به مصالح حزبی نداشت ، حتی صرفه و صلاح خودش را هم برای انتخابات ریاست جمهوری مراعات نمی کرد . **در نظر او « عدالت به خطر افتاده بود » و در مقابل آن تمام مقاصد دیگر حقیر و ناچیز می نمود .** در همان موقع یکی از مقاله نویسان مشهور نوشت « برای تافت موضوع اینکه هزار ها نفر با عقیده او مخالفند ، و اینکه

بیاناتش مزاحمت زیادی برای حزبش ایجاد می کند ابدأ مورد توجه نیست . تافت سالها عادت کرده است به اینکه مستقل الفکر باشد ، و دیگر به هیچوجه به اینکه عقایدش ممکن است به خودش یا به دیگری خسارت زیادی وارد آورد اعتنا ندارد . « به عقیده من قطعاً تافت خوب می فهمید که بیاناتش را دشمنان کج و معوج کرده و تعبیرات نا روایی از آن خواهند نمود ، و در این موقع حساسی که مبارزات انتخاباتی در پیش است ، رقیبانش حد اکثر سوء- استفاده را از آن خواهند برد . ولی این از خلیقات مخصوص او بود که با کمال بی اعتنائی به تمام این خطرات بنگرد ، همه مصائب احتمالی را نا دیده بگیرد و بکار خودش ادامه دهد .

طوفانی که بر پا شده بود کم کم خوابید ، شاید هم در ظاهر آنقدرها در انتخابات ۱۹۴۸ و داوطلبی ریاست جمهوری تافت تأثیر قطعی نداشت . بهر حال سران نازی اعدام شدند و تافت و سایرین هم به کارهای دیگرشان پرداختند . ولی موضوع اصلی بحث ما به قوت خود باقیست چون بحث ما فعلاً در این نیست که به بینیم آیا تافت در بیاناتش ذبحق بوده یا نه ، نکته مورد توجه ما اینست که نشان دهیم چطور تافت با شهامت و بی پروایی کامل آنچه را عقیده اش بود و صحیح می دانست و به نفع مصالح عالی مملکت تصور می کرد صریحاً و مصرأ گفت و در راه بیان حق از هیچ خطری نهراسید .

این کلمات جاوید او که در توصیف آزادی گفته بهترین معرف معتقدات او است :

« لیبیرالیسم مبنایش بر این قرار گرفته است که انسان ها را در تفکرشان کاملاً آزاد بگذاریم . در تعصب و معتقدات مسلمشان آنها را آزاد بشناسیم و برای دیگران این حق را قائل شویم که

عقیده‌ای کاملاً مخالف عقاید ما داشته باشند . لیبرالیسم باید روحیه‌ای آزاد بیرویراند . تا برای پذیرش هر نوع فکر و ابتکار جدید مستعد باشد و با دقت کامل آن را مورد توجه قرار دهد ...

**« وقتی من می‌گویم «آزادی» مقصودم اینست که شخص آزاد باشد به هر قسمی می‌خواهد فکر کند و بهر نوع ، مایلیست زندگی ، نماید . »**

این بود شعار زندگی سناتور تافت ، و اصافاً خودش سباده‌فانه کوشید طبق همین شعار زندگی کند ، تا بلکه طرز تفکر و طرز عملش نمونه و سرمشق زنده‌ای برای دیگران گردد . او امید داشت بدین وسیله ، با کمک همه آزاد مردان ، محیطی واقماً آزاد و قابل نفس برای ابتدای بشر فراهم سازد ...

## معنای شجاعت

این کتاب درباره شجاعت و سیاست نوشته شده ، یعنی سیاست مطالب آن را برای ما فراهم کرده ، ولی شجاعت اصل موضوع آنست . البته صفت شجاعت یکی از فضائل اخلاقی است که همه دنیا به خوبی آن را می شناسند . ولی «شجاعت سیاسی» چیزی نیست که به سهولت وبدون تردید واشتباه بتوان آن را شناخت و از سایر نوظاهراتی که شبیه شجاعت است تشخیص داد .

زیرا از تمام مردانی که نامشان در این کتاب رفته هیچ يك نیست که بدون شك و تردید بشود درباره اش قضاوت کرد ، و محرك اصلی شجاعت های سیاسی را شناخت . راجع به هر يك از آنها وقتی زیاد دقت کنیم می بینیم آنقدر عوامل مختلف در تصمیمات و رفتارشان دخیل بوده است که بی اختیار شك و تردید زیادی در تمام قضاوت هایمان رخنه می کند . و آنوقت هر انسانی يك معمای بفرنجی در نظرمان جلوه

می نماید .

چنانکه تمام روانشناسان به ما گفته‌اند ، کشف محرك اعمال انسان همیشه کاریست بسیار دشوار ، خاصه اگر کسی بخواهد محرك اعمال سیاسی يك نفر را کاوش کند . مثلاً کسانی را می‌بینیم که در راه مصالح عالیۀ ملک و ملت از حزب و گروه و حتی ایالت زادگاه خود بریده‌اند - نظیر دانیل و بستر و سام هوستن . ولی از طرف دیگر جاه‌طلبی و عطش رسیدنشان به مقامات بالاتر هم بر ما کاملاً آشکار است - همین‌ها را بعداً می‌بینیم که تمام جاه‌طلبی و حتی آرزوی رسیدن به ریاست جمهوری را نیز برای وفاداری به اصول و در راه خیر جامعه فدا می‌کنند . یا اشخاصی نظیر جان کوئینسی آدامس و ادموند راس را مشاهده می‌کنیم که ، برای وفاداری به اصول ، تمام اتهامات را به جان می‌خرند ، با دسته‌ای که طرفدارشان بوده بیوفائی می‌کنند ، و در بحرانی‌ترین دقایق زندگی سیاسی خود به دسته مخالف می‌پیوندند و تمام هستی مادی و معنوی خود را به مخاطره می‌اندازند ! از همین مختصر خودتان ملاحظه می‌فرمائید که فضاوت صحیح و بیطرفانه دربارهٔ محرك اعمال آنها چقدر مشکل است . معذک پس از تحقیقات بسیار ، و مطالعه دقیق دوسوایق و مدارک مختلف ، و حل‌الجی له و علیه قضایا من شخصاً به این نتیجه رسیده‌ام که محرك اصلی اعمال سیاسی آنها مصلحت عمومی مملکت بوده نه منافع خصوصی خودشان . البته نمی‌شود گفت که این رجال مبرز به هیچوجه طالب استفاده از مقتضیات و از اوضاع و احوال سیاسی نبوده‌اند . اگر این را بگوئیم خطاست . زیرا استفاده از نتایج تدابیر سیاسی حق مشروع هر رجل سیاسی است .

اگر اعمال شجاعانه‌ای که در این کتاب مسطور است بکلی مبرا از هر گونه نفع شخصی می‌بود ، و اگر می‌توانستیم بگوئیم که این «فهرمانان فداکاری» تمام منافع و حتی وجود خود را در راه خیر جامعه

و نگهداری اصول فدا نموده‌اند ، داستانهایمان خیلی جالب‌تر و درخشان‌تر می‌گردید، و طبع قهرمان‌پسند مردم را بهتر راضی می‌ساخت. لکن واقعیت به ما حکم می‌کند که ما هم با پرزیدت جان آدامس هم صدا شده به بیان عاقلانه‌ او تمکین کنیم و مثل او بگوئیم : «واقعاً حقیقت اینست که دردنا هیچ آدمی یافت نمی‌شود که مردم را بیش از خودش دوست بدارد.»

خوب اگر این مطلب حقیقت دارد، پس چه چیزی این رجال مذکور را به این فداکاریها وامی‌داشت؟ البته برای این نبود که آنها «مردم را بیش از خودشان دوست می‌داشتند» بلکه به عکس می‌شود گفت که آنها خودشان را خیلی بیشتر از مردم می‌خواستند. پس علت دیگری داشته. علتش به نظر من این بود که آنها به احترام و حیثیت خودشان، در نظر خودشان، خیلی بیشتر احتیاج داشتند تا به احترام و محبوبیتشان در نظر مردم - برای اینکه به حقیقت درستی و حیثیت معنویشان خیلی بیشتر علاقه‌مند بودند تا به کرسی و مقامشان - برای اینکه مذهب زندگی، قوانین اخلاقی، وجدان، اصول درستی، با هر نام دیگری که می‌پسندید، برای آنها صدبار مهم‌تر و با ارزش‌تر بود تا مخالفت و ناراضی عامه، و خلاصه برای اینکه ایمانشان به صحت آنچه می‌گفتند به قدری قوت داشت که معتقد بودند بالاخره روزی حقیقت آشکار خواهد شد و خلق خدا خواهند فهمید، و قوت همین عقیده بود که آنها را بر بیم سرزنش موقتی مردم غالب می‌ساخت.

**موقعی اعمال رجال به ضرر عامه تمام می‌شود**  
 که آنها نه خودشان را دوست بداند نه مردم را. یا اینکه اگر هم به خودشان علاقه‌مندند، حبشان کوتاه نظرانه و محدود به حفظ صندلی و شغلشان باشد. در صورتی که



اگر برای خود مقام اخلاقی عالی قائل باشند و واقعاً به فضائل خود احترام بگذارند ، آنوقت طبیعتاً راه شجاعت را پیش می‌گیرند و در راه مصالح عالی ملت واقعی به نام محبوبیت‌های موقتی نمی‌گذارند ، و این البته به سود جامعه است. دریک چنین مواردیست که شجاعانی نظیر جان س. کالون می‌گویند :

« من نمی‌دانم عقیده مردم کارولینای جنوبی در فلان موضوع چیست ؟ ولی به هر حال من طبق قضاوت وجدانیم به خیر آنها عمل می‌کنم . اگر پسندیدند چه بهتر، اگر نپسندیدند و خواستند کسی دیگر را به جای من بنشانند من فوراً جای خود را تفویض می‌کنم . و به این طریق حسابان تسویه می‌شود»

البته معنی این حرف این نیست که سیاستمداران شجاع و اصولی هر موضوعی را که تعقیب می‌کنند همیشه صحیح است . مثلاً جان کوئینسی آدامس باید متوجه می‌شد به اینکه ماجرای «منع ورود»، نیوانکلند را به ورشکستگی می‌کشاید و انگلستان را هم خیلی کم خشمگین می‌ساخت . دانیل وبستر باید می‌فهمید که انتقادات بی‌ثمرش از پیشرفت فوای طرفداران برده‌داری نمی‌توانست بکاهد . توماس هارت بنتون ظاهراً مردی خودپسند و مسلماً بی‌احتیاط بود . سام هوستن را پشت‌هم‌انداز و متلون و غیرقابل اعتماد می‌گفتند . ادموند راس بارآی موافقی که درسنا داد، مرد خودرانی رانجات داد که می‌گفتند پشت پا به قانون اساسی زده و رأی مجلس وسنا را هم رعایت نکرده است .

صدها از این قبیل مطالب گفتند و البته قضاوت اشخاص دربارهٔ اینها آزاد است . ولی آیا تمام این حرفها ازارزش شجاعتی که رجال

مذکور در طی عمر سیاسیانشان به خرج دادند می‌کاهد ؟ البته من ادعا نمی‌کنم تمام این کسانی که کاریر خود را فدای پایداری در معتقدات خود کرده‌اند همیشه حق داشتند ... تمام اینها در یک جبهه بودند، نامشان نه کنسرواتیو بودند نه لیبرال ، و به احتمال قوی تمامشان همیشه حق نداشتند . بعضی از آنها جدیت و شجاعتشان در جهت مصالح عالی‌ملت بود، و مخالف تعصبات محدود و کوتاه‌بینی موکلینشان. ولی بعضی دیگر این‌طور نبودند . عده‌ای از آنها در تمام مدت کاریر سیاسی خود ، نجابت و شرافت و سخاوتی در خور سنت قهرمانان امریکا ابراز می‌داشتند . بعضی دیگر به عکس . بعضی شجاعتشان در سرسختی و یکدندگی برای حفظ اصول بود، و عده دیگر شهامتشان در قبول مصالحه و نرمی و اغماض و ایجاد همکاری. البته شهامت این هر دو دسته را باید هم ارج یکدیگر دانست و به هیچ‌وجه نمی‌شود گفت آنکه در سرسختی شهامت به خرج داده شجاعتش از آنست که مصالحه و اغماض را پذیرفته است . چون مسلماً اگر غیر از این بود حکومت امریکا اداره نمی‌شد. زیرا ممکن نیست در تمام قضایا مته به خشخاش گذاشت و با اصول ریاضی توقعات خود را به اعلا درجه رسانید و نقائص طبیعی بشری را ندیده گرفت ...



معنای شجاعت هم، مثل محرک اعمال سیاسی، غالباً بر اشخاص روشن نیست. بعضی‌ها از مشاهده جدال بین دو نفر یا دو دسته به هیجان آمده و لذت می‌برند ، بدون اینکه توجهی به مبنا یا به نتایج آن جدال داشته باشند. بعضی دیگر از فضائل اشخاصی که در زمانهای دیگر می‌زیسته‌اند به تمجید می‌گرایند، بدون اینکه منشاء استعداد آن فضائل را درست درک کنند . به هر حال برای اینکه مفهوم این تاریخچه‌هایی که مراجع به شجاعت سیاسی ذکر شد به خوبی بر خواننده

آشکار گردد، شاید بهترین باشد که توضیح دهیم این کتاب چه دارد و چه ندارد. چه مقاصدی در این شرح حال‌ها متصور است و چه منظورهائی در آن است.

منظور از این کتاب این است که بگوئیم هر نوع استقلال‌فکر و هر نوع سرسختی در مقابل هر پیشنهاد مصالحه و موافق، صحیح و موجه است. و نمی‌خواهیم بگوئیم که هر گونه لجاجت و سماجت در عقیده پسندیده است. همچنین به هیچوجه نمی‌خواهیم بگوئیم در هر موضوع مورد بحثی يك طرف‌صد در صد ذیحق و طرف دیگر صد در صد بی‌حق است خیر، به‌عکس من با عقیده ملبورن (نخست‌وزیر انگلستان) موافقم که وقتی از انتقادات «ما کولی» مورخ، متغیر شده بود به‌طعنه گفت: «مثل اینست که ما کولی در همه چیز کاملاً بصیر و مطمئن است کاش افلا يك چیز بود که من به قدر او می‌توانستم در آن بصیر و مطمئن باشم.»

لینکلن عبارت حکیمانه‌ای دارد که من در طی مدت ۹ سال خدمت در سنا به حکمت بیان او کاملاً واقف شده‌ام و می‌گویند: خیلی کمند چیزهائی که کاملاً بد، یا کاملاً خوب هستند. بلکه به‌عکس تقریباً همه چیز در همه جا، به‌خصوص در امور دولتی، مجموع غیر قابل تفکیکی از بد و خوب است و به همین جهت است که **انسان دائماً باید در حال سنجیدن و مقایسه بد و خوبی امور باشد تا بفهمد کدام می‌چربد.**

مقصود این کتاب این است که بگوئیم انضباط و مسئولیت حزبی يك گرفتاری ضروریست که به هیچوجه نباید در تصمیمات ما مؤثر باشد. منظور این نیست که منکر احتیاجات موکلین شویم و بگوئیم نمایندگان باید نسبت به آن بی‌اعتنا شوند، به‌عکس ما معتقدیم که

سناتورها نسبت به حزب و دسته و ایالتشان باید صمیمانه خدمتگزار باشند به خصوص که می‌دانیم حزب خودش اعمال نماینده را تا اندازه زیادی مراقبت و هدایت می‌کند. از طرف دیگر در مبارزات محلی هم مسئولیت‌های مربوط به سیاست محل تا حدی هادی افعال سناتورها می‌گردد. ولی با تمام اینها مواردی هست که معتقدات شخصی و وجدان يك سناتور با جریان امور سیاسی در تضاد می‌افتد و آن در مورد کارهاییست که مربوط می‌شود به مصالح عالی کل مملکت، در اینجا است که بین منافع محلی و مصالح عالی مملکت اختلاف پیدا می‌شود و اتخاذ تصمیم صحیح حتماً شهامت اخلاقی و حسن تشخیص می‌خواهد.

گاهی جریان امور، سناتوری را و امیدارد که باریس جمهور یا حزب یا احساسات اکثریت مردم در جدال بیفتد. البته نمی‌شود منکر شد که این کار دشوار است. ولی دشواری این جدال با مقایسه جدالی که يك سناتور با موکلین محل انتخابیه هستند که سرنوشت آتیۀ شخص نماینده را تعیین می‌کنند و به همین جهت جدال با آنها خیلی بیشتر شجاعت و از خود گذشتگی لازم دارد. به همین دلیل است که ما در این کتاب نامی از «جان راندولف» و «تاوس استونس» و «روبرت لامالوت» نبردیم. زیرا گرچه شجاعت فوق‌العاده این رجال، بسیار برجسته و قابل تمجید است ولی اینها در مبارزه شجاعانه‌شان از پشتیبانی موکلین برخوردار بودند. به کمک موکلین می‌جنگیدند نه بررغم آنها.

خلاصه این کتاب منظورش این نیست که رژیم دموکراسی را، با وجود تمام مشکلات و نواقصش، بی‌اعتبار جلوه دهد. چون به قول چرچیل «رژیم دموکراسی بدترین شکل حکومت است ولی معذک از تمام رژیم‌هایی که بشر تا کنون

**امتحان کرده بهتر است** . کاری که می‌توانیم بکنیم اینست که بیشتر به درک مشکلاتش بکوشیم ، و طرق بهتر برای اعمال مقصود و اساس دموکراسی بیابیم ، و می‌توانیم به مردم بفهمانیم که ، نسبت به رجالی که گاه بگاه ، برای مصلحت عمومی ، در مقابل افکار عامه مقاومت کرده‌اند ، باید احترام بیشتری داشته باشند . ولی نکته بسیار مهم اینست که نباید به شیوه دیکتاتوران به علت وجود این مشکلات ، خود حقیقت دموکراسی را مردود بشماریم .

چون دموکراسی معنایش خیلی بالاتر از حکومت اکثریت مردم است ، دموکراسی واقعی ، دموکراسی که الهام بخش و مترقی و زنده است سیستمی است که در آن مردم نمایندگان خود را فقط برای این انتخاب نمی‌کنند که بلندگوی صادق و وفادار موکلین باشند و هر چه اکثریت مردم می‌گویند ، مثل ضبط صوت آنها را حفظ کرده و بعد در مجلس پس بدهند . بلکه انتخاب نماینده برای اینست که او واقعا مثل يك وکیل فهیم و با وجدان ، شعور و قضاوت خیر خواهانه خود را به کار اندازد و خیر جامعه را بایفرضی تشخیص دهد ، و بداند که گاهی انجام صحیح این وظیفه در راه خیر مردم ممکن است او را با نفرت خود مردم مواجه سازد . لکن این را هم باید بداند که دیر یا زود مردم شجاعت و درستی را بخوبی تشخیص خواهند داد و محترم خواهند شمرد ...

مسائل و مقاصدیکه در این کتاب مورد بحث قرار گرفته ، منحصر و محدود به امور سیاسی نیست . بلکه اصل موضوع بحث ما ، یعنی موضوع شجاعت یا تمکین ، مطلبی است که در تمام روابط و شئون زندگی ما مصداق پیدا می‌کند ، خواه در روابط با دوستان باشد ، خواه در هیئت‌های مدیره یا اتحادیه‌ها و انجمن‌ها . در تمام این تماس‌ها

ما غالباً با مباحث اختلاف برخورد می‌کنیم و ممکن است گاهی هم شدیداً مورد اعتراض واقع شویم. البته شجاعت کسانی که در راه انجام مقصود مرده‌اند قابل تقدیر است، ولی شجاعت مردانی هم که در راه پیشرفت هدف مقدس خود زنده مانده و کوشیده‌اند، کم از آنها نیست. زیرا سراسر زندگی این نوع مردان آمیخته است با فتح و شکست، با توفیق و تراژدی. و مردی که بتواند، با وجود فشارها، با وجود موانع و خطرات و زیانهای شخصی، باز به وظیفه وجدانی خود عمل نماید، باید حتماً او را در ردیف قهرمانان صحنه اخلاق قرارداد: چون مبنای اخلاق و انسانیت چیزی جز این نیست.

يك نکته مهم دیگر که این کتاب نشان می‌دهد اینست که برای ابراز شجاعت. مردم محتاج داشتن صفات ممتاز فوق‌العاده نیست، و حتماً لازم نیست که اوضاع و احوال مخصوص پیش‌آید تا او بتواند ابراز شجاعت کند؛ چون دیرباز و در هر کس درزندگی فرصت ابراز شجاعت به دست خواهد آمد. منتها میدان مبارزات سیاسی، که ما چند نمونه از آن را ذکر کردیم، يك نوع شجاعت خاصی می‌خواهد، و الا در تمام صحنه‌های دیگر فعالیت‌های بشری نیز موارد زیادی برای ابراز شجاعت وجود دارد. یعنی هر کس نخواهد به وظیفه وجدانی خود عمل کند، موقعی می‌رسد که به مقتضای موضوع، باید با شجاعت مواجه شود و بکنوع فداکاری را تحمل نماید. به این معنی که یا دوستانش را از دست می‌دهد، یا ثروت و مقام و موقعیتش را، یا حتی حیثیتش را. مطالعه شرح شجاعت‌های گذشتگان، برای کسانی که روحی شریف

### سیمای شجاعان

دارند، به خصوص از این حیث بسیار آموزنده و عبرت انگیز و الهام بخش است که در واقع به انسان وسیله می دهد در آینه روح خود باصراحت بنگرد و آن را با ابراز شجاعت تقویت نماید .